

رسالہ ہزلیات

نسخہ چابی

مخالفہ

میرزا محمد علی مذہب اصفہانی

تذکرہ پنجالیستہ

تالیف

میرزا محمد علی مذہب اصفہانی متخلص بجمار

بتصحیح و تحشیہ

احمد گلچین معانی

چاپ سوم

باسرمایہ

شرکت تضامنی حیدری

نیابان ناصر خسرو

حق طبع این حواشی و تصحیح محفوظ

مقدمه مصحح

بر دانشمندان پوشیده نیست که هر گناه فرقه ای مستبد و خود رأی از ملوک و امراء و شاهزادگان و ولات و قضات و زهاد ربائی و غیر هم خودسری و خودکامی را از حد بدر میبردند و عاقبت اندیشانرا یارای چون و چرا در کارایشان نبود بعضی از شعراء و فضلاء آن عصر که از مشاهده این احوال افسرده حال و از قبح اعمال آنان در رنج و ملال بودند و از ناچاری با تحمل و بردباری بدان وضع میساختند غالباً از راه انتقاد بظرافت و بذله گوئی میپرداختند تا آنچه در دل دارند بر زبان آورند و کسی ظن بد در حقشان نبرد مگر از این راه آنان را انتباه حاصل آید و از روش ناستوده خود دست بدارند و علت اینکه نقادان هر زمان غالباً بزبان طعنت و مزاح بیان مقصود کرده و معانی جد را در قالب الفاظ هزل ریخته از اوضاع زمان و اخلاق بزرگان بسختی انتقاد کرده اند جز این نبوده چه که این قبیل از کتب بزودی قبول عامه یافته مشهور و معروف میگردد و بنحویه مطلوب تاثیر میبخشید.

کتابهای موش و گربه و اخلاق الاشراف و بعضی دیگر از رسائل مولانا عبید زاکاسی و نان و حلوائ شیخ بهائی اعلی الله مقامه و ملا نصرالدین و دزد و قاضی که تا کنون هر یک چندین بار بطبع رسیده و شهرتی بسزایافته نیز از همین قبیل است.

کتاب حاضر نیز یکی از کتب انتقادیه است که فاضل نقاد میرزا محمد علی مذهب اصفهانی متخلص بیهار با عباراتی جزیل و انشائی بی بدیل با سلوب آتشکده نگاشته و در آن کردار

ناپسند و گفتار نا سودمند عده ای از یاوه سرایان و هرزه درایان عصر خود را که شعر از شعر و بهره از بهره باز نمی دانستند و دعوی شاعری و سخنوری میکردند (چنانکه در این عصر هم عده آنان بیشمار است و در هر مجلس و محفل در خواندن شعر خود اصرار ورزیده اوقات اشخاص را تضییع میکنند و با گفتار نا هنجار خویش حاضرین را تصدیع میدهند و غالباً بزورنامه های سفارشی صفحات جرائد را چون نامه اعمالشان سیاه و چون حاصل عمرشان تباه میسازند)
مورد انتقاد ساخته و نام آنرا **یخچالیه** نهاده است

و چون طرز نگارش آن بسیار جالب بوده و مطالب زیاد داشته لذا قبل از تدوین کتاب اوراق خطی آن دست بدست میگشته و پیش از آنکه بطبع رسد نقل مجالس و زینت محافل بوده تا آنکه در زمان **محمد شاه قاجار** بسبی که بر ما مجهول است نسخه ای از آن مدون ساخته تقدیم حضور مبادارد .

برای بدست آوردن شرح حال کامل بهار اصفهانی مؤلف این کتاب بتذکره هائی که در دسترس بود از قبیل :

نگارستان دارا تألیف عبدالرزاق دینبلی

سقیفه محمود	»	محمود میرزا قاجار
تذکره دلگشا	»	میرزا علی اکبر نواب شیرازی متخلص بیسمل
انجمن خاقان	»	فاضل خان گروسی
محک الشعراء	»	محمد صالح شاملو
مجمع الفصحاء	»	رضا قلیخان هدایت

مراجعه شد و متأسفانه هیچیک نامی از وی نبرده بودند . ولی چندان از دانشمندان جو بای تذکره احوال وی شدم تا بالاخره بمقصود خویش نائل

آدم و معلوم شد که ادیب فاضل و استاد کامل آقای محیط طباطبائی را از جد امی خویش مرحوم سید عبدالواسع صفای زواری تندرته‌ای دردست است بنام «انجمن روشن» که خوشبختانه مؤلف آن با صاحب‌بخچاله معاصر و معاصر بوده و ترجمه احوال ویرا کاملاً بقلم آورده

و نیز بهار اصفهانی را تذکره دیگریست بنام هدایح المتمدیه که در پایان آن شرح حال خود را ذکر کرده و آقای محیط طباطبائی بر این بنده بینهایت منت نهاده هر دو ترجمه احوال را در طی مقاله محققانه خویش مرقوم داشته‌اند که بعد از این مقدمه عیناً بنظر خوانندگان گرامی می‌رسد.

بعضی از دانشمندان عصر حاضر را عقیده بر آنست که یخچالیه دو جلد است و برخی اظهار می‌دارند که اگر جلد دوم آن یافت شود ساختگی است.

برای اثبات ساختگی بودن جلد دوم از ذکر مطالب ذیل ناگزیریم :

حضرت استادی آقای وحید دستگردی در نخستین شماره سال اول مجله شریقه ارمغان ذیل عنوان ظرائف ادبی نقل از یخچالیه مرقوم داشته اند : (یخچالیه از تألیفات شاهر بزرگ آقا محمد علی مذهب اصفهانی متخلص بهار است نویسنده ماهر این کتاب با اسلوبی شیوا و نگارشی دلپذیر از شعرای عصر انسلاخ بلکه انتحال‌نقادی کرده و بمناسبت تضاد حقیقی بین مسمای شعرای مدونه در این تألیف با مسمای

شمرای آنشکده این تذکره را یخچالیه نام نهاده جلد اول یخچالیه بطبع رسیده و جلد دوم هنوز طبع نشده ما در تحت عنوان ظرائف ادبی همواره قارئین را از مندرجات جلد اول و دوم یخچالیه بهره مند خواهیم نمود (و حال آنکه در شماره های بعد از جلد دوم خبری نیست و فقط یکی دو مقاله در تحت این عنوان بقلم خودشان از شمرای عصر حاضر انتقاد شده و ظاهراً مقصود از جلد دوم همین بوده است .

۲ - مرحوم ادیب ییضائی کاشانی نیز رساله کوچکی بسبک یخچالیه در انتقاد گفتار و کردار چند تن از شمرای کاشان که باوی معاصر بوده اند نگاشته و اکنون در نزد فرزند دانشمندش آقای پرتو ییضائی موجود است و بعید نیست که جلد دوم یخچالیه از همین قبیل باشد که دیگران بدان سبک نگاشته اند .

۳ - مرحوم محمد حسین ادیب ملقب بذکاء الملک و متخلص بفروغی که طبع اول این کتاب در سال ۱۲۹۰ هجری قمری یعنی چند سال پس از فوت مؤلف (۱) بسمی و همت وی انجام یافته با آنکه خود و پدرش با مرحوم مذهب

(۱) استاد محترم آقای همائی در مجله مهر سال وفات او ۱۲۶۲ مرقوم فرموده اند ولی چنانکه صفای زواره ای در انجمن روشن مینگارند تا سال ۱۲۶۸ زنده بوده و چراغعلی خان زنگنه حاکم اصفهان را در این سال مدح گفته . پس تاریخ وفات او باید قاعده پس از ۱۲۶۸ باشد و شاید در اصل یادداشت آقای همائی ۱۲۷۳ بوده است .

سابقه ارادت و مودت ممتدی داشته اند از جلد دوم یخچالیه
ذکری نکرده است .

۴ - طبع دوم عینا از روی طبع اول تقلید و در آن نیز
از جلد دوم نامی برده نشده .

فقط مؤلف در پایان کتاب مینگارد که چون از این
کتاب که در عنفوان جوانی و بهار زندگانی نوشته بودم نسخه
مدون نداشتم و هر پاره کاغذی از آن در دست کسی بود و
میخواستم زود تر بشرف حضور مشرف شود از هر جا ورقی
مغشوش و پریشان جمع کردم تا اگر انشاءالله مقبول درگاه
افتاد رخصت کرامت فرمایند که تنه آنرا جمع کرده کتابی
خوب و دیوانی با اسلوب نگارش رفته انفاذ حضور دارم .
و از فحوای این عبارات چنین برمیآید که مؤلف را نظر
بتفلیق و تنسیق کتاب بوده است نه جلد دوم .

بنابر مقدمات فوق چون از جلد دوم اثری ظاهر نبود
و نسخه حاضره نیز پس از دو بار طبع بکلی نایاب و نادر
بود بطوریکه ارباب ذوق همواره در طلب آن بودند و نمی
یافتند . سزاوار ندیدم که این اثر نفیس ادبی از بین برود
لذا با در دست داشتن سه نسخه (دو نسخه چاپی و یک نسخه
خطی) شروع بمقابل و تصحیح کرده بقدرالوسع تحریفات
و اغلاطی که بدست کاتب در آن راه یافته بود دور ساختم و بجهت
استفاده عموم بترجمه لغات و شرح بعضی کنایات و استعارات پرداختم
و چون در ترجمه اشعار و عبارات عربی این کتاب (بجز آیات قرآنی که
وجه نشده) دست بسیار عزیزم شاعر شهیر و فاضل بینظیر آقای سید

کریم امیری فیروز کوهی متخلص بامیر بنده را یاری کرده اند از اینرو بینهایت رهین امتنان و سپاسگزار ایشانم .
از آقایان جلال میر بابائی که عیناً مکتوبات کار بکاتودی اثر مرحوم مسمود غفاری را از چاپ اول اقتباس و سه تابلو نیز خودشان بدان افزودند و همچنین از آقای سید حسن حیدری که با این گرانی کاغذ اقدام بطبع یخچالیه فرمودند بسیار امتنان دارم .

در خاتمه نظر باینکه هر کسی زچار اشتباه میشود و در کار من نیز مسلماً اشتباهاتی هست که موجب شرمساری خواهد شد بنابر این از ارباب دانش و اصحاب بینش بوزش میطلبم .
تهران - شهریور ۱۳۲۱ - احمد گلچین

بقلم آقای محیط طباطبائی

صاحب یخچالیه

محمد علی پسر ابوطالب مذهب اصفهانی که در جوانی بهار تخلص میکرده و چون خزان پیری او فرا رسید به « فرهنگ » معروف گردید در آغاز عمر چندان در پی تحصیل علوم متعارف عصر خود نبوده و از راه هنر خانوادگی و تذهیب قرآن مجید زندگانی میگذارند و در همان حال طبع خویش را بسرودن اشعاری آزمون و در روزگار سلطنت محمدشاه قاجار که حکومت اصفهان بمنوچهر خان گرجی معتمدالدوله مفوض گشت در سلك مداحان او در آمد و از او استجازه کرد که بروش متداول آن زمان کلیه قصائدی را که سخنوران اصفهان در مدح اوسروده بودند جمع آوری کرده و از آن تذکره ای فراهم آورد. بهار بدستور منوچهر خان مشغول این کار شده کتابی مفصل مشتمل بر بیست هزار بیت کتابت در تاریخ زندگانی منوچهر خان و ترجمه احوال شعرای حوزه اوبا قصائدی که در مدح معتمدالدوله سروده بودند برشته تالیف در آورد.

معاصرین نسبت بکاروی رشک برده و قصائدش را منتحل از دیوان سید حسین مجمر زواره ای دانستند و گویا دیگری را نیز وادار کردند که تذکره ای بنام معتمدالدوله جمع آوری کند و از این راه خاطر بهار را بسیار آزرده ساختند. بهار نیز برای کینه کشی از بدگویان و عیبجویان عصر خویش کتاب یخچالیه را مشتمل بر نظم و نثر برشته تالیف در آورد و

هر چند در مقدمه آن مدعی است که در این ترجمه نظر
 بکسی ندارد ولی چنانکه پدرم از قول سخنوران پنجاه سال
 پیش اصفهان نقل میکرد هر ترجمه ای از آن کتاب مربوط
 یکی از معاصرین اوست و تا آن زمان هنوز نکته سنجان
 اصفهان میتوانسته اند برخی از تراجم احوال را درست با
 اسم و رسم یکی از معاصرین او تطبیق کنند .

نگارنده وقتی تذکره دیگری از شعرای مداح معتمدالدوله
 دیده ام که در همان زمان یکی از گویندگان چهارمعال
 اصفهان تنظیم کرده بود باندازه ای مطالب آن بتذکره
مدایح المعتمدیه بهار نزدیک بود که در نظر اول هر دو
 بنظر یکی میآمد و متأسفانه کتابخانه ای که قرار بود آنرا
 بخرد در خریداری مسامحه کرده و از دست بدررفت .

نگارنده هنگام دیدن آن تذکره یقین حاصل کردم که
 این اقدام محمد علی بهار را برآشفته و بتألیف **یخچالیه** و
 داشته است و در نتیجه این رنجش خاطر و سوزش دل توانسته
 يك اثر انتقادی از خود در ادبیات فارسی بیادگار گذارد و
 در سال ۱۲۶۸ هجری که مرحوم **صفای زواره** ای نیای
 مادی نگارنده کتاب « **انجمن روشن** » را پیروی
 بهار در جمع آوری احوال و اشعار سخنوران اصفهان
 مینوشت بهار زنده بوده ولی تخلص خود را تغییر داده و
فرهنگ را اختیار کرده است .

مسلم است که نویسنده **انجمن روشن** مؤلف **یخچالیه**
 را میشناخته و با او مربوط بوده است چنانکه او هم در

مدایح المتمدیه خود از صفا و بدرش سید محمد علی وفای زواری های که هر در سخنور بنام عصر خویش در اصفهان بودند ترجمه حال و اشیاء نقل میکند . علاوه بر این تصدیق که فرهنگ در مدح چراغ علی خان زنکنه (سراج الملک) گفته درست حکایت از سابقه حال و تالیف یخچالیه اش میکند و دیگر مجال تردیدی برای کسی نمیکند که فرهنگ را جز بهار بداند اینجانب در نظر داشت این مقاله از انجمن روشن را زیر عنوان يك پارسی نویسنده گمنام در شماره اول از مجله محیط انتشار دهد قضا را دوست هنرمند و شاعر ارجمند آقای گلچین که نسبت باین بنده نظر محبت خاصی دارند جوای احوال بهار شدند و من نیز وظیفه خود دانستم آنچه را که برای مجله تهیه دیده بودم و مقصودم از آن مقایسه دو ترجمه حال از مؤلف یخچالیه بود که یکی را خود بفارسی متداول و منشیانه آن عصر نوشته و دیگری را مرحوم صفا بفارسی خالص نگاشته است در اختیار ایشان گذارم و از این کار مقصود تحقیر یا خرده گیری از صاحب مدایح المتمدیه نبود بلکه میخواست درجه قدرت صفا را در نشر فارسی بنماید و باین ریزه خواران خوان فرهنگستان نشان بدهد که یکصد سال پیش نویسنده ای میتوانسته تا این درجه مقصود خود را بفارسی سلیس طوری بنویسد که در نظر اول کسی متوجه خالی بودن آن از الفاظ عربی نشود و امروز اگر کسی بخواهد بزبان فرهنگستان سطری بنویسد در درجه اول خود را مورد استهزاء و ریشخند فرد فرد کسانی قرار میدهد که افتخار پیوستگی و بستگی بهمان مؤسسه دارند .

اینک هر دو ترجمهٔ حال مؤلف بخچالیه را در پایان این مقاله برای استحضار خوانندگان از گزارش زندگانی او و مقایسهٔ دو اسلوب نشر نویسی عیناً نقل میکنیم و گمان میکنم این مطالب با قصیده ای که صفا از او نقل کرده در حقیقت مانند مکملی برای خود بخچالیه باشد،

آنچه را که میرزا محمد حسین فروغی در مقدمهٔ بخچالیه چاپ شده نوشته معلوم است بهیچوجه مبتنی بر اطلاعات کتابی نبوده و تنها از آنچه در السنه و افواه مرسوم و بیهار متداول بوده استفاده کرده است و در صورتیکه آقای گلچین عین مقدمهٔ ذکاءالملک را نیز در دنبال این دو ترجمهٔ احوال نقل کنند علاوه بر آنکه مقایسه در میان سه اسلوب نشر شده جامع ترین اطلاعات را در بیهار را در مقدمهٔ این چاپ از بخچالیه در دسترس خوانندگان قرار میدهند.

نخست شرحی را که خود بهار در خانهٔ مدایح المعتمديه از خود نوشته نقل میکنیم : « بهار - خزان چون دانش و اعتبار خریف گلشن بینش و افتخار ذرهٔ خاکسار محمد علی جامع اشعار است که خار خشک وجودش در ربیع و خریف زندگانی بی اثر و شاخ پر خار نمودش درشتاوصیف کامرانی بی سایه و نمر در بوستان فطانت پیوسته ترك برگ و نوا کرده و در گلستان درایت همواره حسرت خضرت و صفا خورده . نه در اکمام ضمیرش میوهٔ دانش و ادب نهفته و نه بر شاخسار اندامش شکوفهٔ بینش و خرد شکفته

بیت :

نه شکوفه نه برگنی نه ثمر نه سابه دارد

همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت اورا (۱)

نژاداً خلم‌الصدق مرحوم آقا ابوطالب مذهب غفرله
است که در فن تذهیب هلال را از قوت قلم انگشت‌نما و
بهراد را از حسرت رقم بهزار درد مبتلا میساخت لیکن
مسود اوراق از هنگامیکه نخل وجودش در عرصه‌اصفهان از
کنار پدر برومند و شاخه امیدش در آن سامان سر بلند گردید
نظر بدم قابلیت باغبان درایت از روایت متن وجودش بفضائل
ابا و دهقان ذکاوت از سقایت حواشی ضمیرش بمحامد حاشا
کرده در آن باغ سبزه خود رو و گلی بیرنگ و بو آمد .
چندانکه والد ماجد نسائم نصایح گلهای وعده و وعید بر
چهره خاطرش گشود و ببیوند مراحم میوه های شرین در
شاخه پیکرش تعبیه نمود . از راه غباوت و جهالت آن نسائم
بر اندامش شعله آذر و آن مراحم در کامش صبر سقوط طر گردید
بقسمی که نه نعیم را از او ثمری و نه جعیم را از او شردی
پدیدار .

بیت

شاخ ترم که تازه زباغم بریده اند

محروم بوستانم و مردود آتشم

بلکه از راه جهل و نادانی و سست رانی و سخت روانی
بوزن غریزی و طبع طبیعی مغرور و مسرور گشته تحصیل علوم

۱ - بشمر ذوقی با تصرف استشهاد کرده است .

را امری موهوم و ترتیب رسوم را شغلی مذموم می انگاشت چنانکه در علم نحو خود را از هر لیبب معنی و سخن هر ادیب را حرفی بی معنی می پنداشت . مثال عقل مجرد را در مزید زخارف صرف و ثبت اسم خود را در دفتر بد ضلالت و بی حرف نموده . در منطق شمسبه ضمیر استاد غاشبه ظلمت از حاشیه خاطرش نبرد و صفای مرآت العقول معلم زنگی از آئینه روانش نسترده . عمری که برای آموختن علم تفسیر و لغت بود بتغییر اهو و لمب بانجام و روزیکه بجهت اندوختن ربح حدیث و خبر بود در رنج و ضرر و بشام رسانید . مختصر بیانش نه جز دره معنی قد دبران مطول و معقد زبانیش نه جز در مجعد زلف سرو قدان معجل . چون از شوارق دانش کوکبی بهدایتش طالع از مطامع بینش لعة بافاختش لامع نگردید شغائی از اشارات و عبرتی از عبارات برنگرفت عین حکمت را در ترك اسفار و صرف همت را فرار از تمثیل کمثل الحمار نموده .

اطواف بلاد الدهر عزاً و ذلة

و ما زادنی الايام الا تحيرا

اما چون از این مراتب محروم و در این مراحل مغموم ماند بشغل موردوث و کسب مبعوث پدر اشتغال و مایه معیشت مامو سال خود نمود که بیت :

بود مرد هنرور را هر انگشت

کلیدی بهر قفل رزق در مش

از آن دستی که نباید هیچ کاری

بود بر تن عجب بیهوده باری

ولی در زمان خاقان خلد آشیان **فتحعلیشاه** مغفور بترتیب قصائد و تذهیب مکاتب مکرر بانعام غیر متناهی شاهی مباهی و زیب قامتش خلاع شاهنشاهی میآمد و نیز در این دولت بی زوال که رسول را متصل بقائم و آل باد در انشاء قصائد و اداء قطعات بانعام مقرری و اجرای مستمری بر امثال سمت برتری و ترتیب سروری یافته تا آنکه آفتاب دولت و مرحمت آن سرور هوشنگ هنگ که خار را لعل خوش رنگ و قطره باران را گوهر گران سنگ سارد سایه التفات بر سر اهالی این صفحات انداخت و همه روزه قصائد خود را در معرض اظهار میداشت و بایه مفاخرت بر فرق فرقدان میگذاشت چنانچه وقتی قصیده بایه در آن آستان معروض داشته مقبول خاطر دریا خطر و منظور نظر آفتاب اثر افتاد . اصحاب غرض الذین فی قلوبهم مرض بسرقت ازدیوان مجمرش منسوب و شدت سوگند و ابرام در آنحضرتش مغلوب داشتند ولی از آنجا که باید حق مغفور و صدق مستور نیاید آن کاشف حقایق دانائی و عارف دقایق بینائی ترحماً له بنفس نفیس در تفحص و تجسس آن برآمده و محقق داشت که بیت عاریت کس نپذیرفته است . هر چه دلش گفت بگو گفته است . بدین مرحمتش زنده و باین مکرمتش برجها نازیده گردانید بلکه نظر مرحمتی که با قاطبه ملهوفین و عنایتی که با عامه مغفومین داشتند در حق وی شامل آمده هنگام عرض واستدعای جمع و حبازت این گنجینه مسئولش قرین قبول افتاد بتوفیق اقبال و تأیید افضال آنسرور گردون مثال بترتیب و تذهیب آن اقدام نموده امید که بعین عنایت و نظر مرحمت بزیور قبول و حلیه وصول مطرز و مشرف گردد و مفاد :

هدیه المرء علی قدره والفضل ما یقبلها السید
فالفین مع تعظیم مقدارها تقبل ماتهد لها المرود
در آن آستان عذرخواه و سبیل بوزش گناه گردد. اللهم ارفع
لواء اقباله الی قمة السماء و ابط اذیال اجلاله علی بسیطة الغبراء
بحق محمد و عترته الامناء الشفاء فی يوم الجزاء و اماناء الاتقیاء
الازکیاء. توقع از متدبرین در این کتاب و متتبعین در این باب
ختمت بالغیر و الصواب آنکه اگر قصیده یا غزلی سست یا
قافیه شایگان و نا درست بنظر آید محمول بر عدم خبرت و
موکول بر قلت تجربت فقیر ندارند »

دوم - سید عبدالواسع صفای زواره ای در تذکره
انجمن روشن که بفارسی یکدست نوشته و مشتمل بر اشعار
سخنورانی است که چراغعلی خان زنگنه فرمانروای اصفهان
را تا سال ۱۲۶۸ هجری ستوده اند راجع به صاحب یخچالیه
چنین مینویسد :

« فروع بنجم در گزارش روزگار فرهنگ و است
فرهنگ - گلستان نهادهش از گوناگون گل رشك
کارگاه انگلیون و ارژنك است محمد علیش نام و سخنان
شیرین و گفته های شكر آیینش دلهای دوستان را دام است
از هرانگشتش هزاران هنر آید و فرمان بزرگ پیامبر را بزر
وزیر آراید در سالهای گذشته که پایه او رنك گران سنك
شهریاری از پادشاه جم سپاه جهاندار محمد شاه قاجار که
روانش بامرغان بهشتی بریک شاخسار بادآب و رنگ داشت منوچهر
خان معتمدالدوله را بکار فرمائی سامان اسپهان باز داشتند
سخن سنجان آن سامانش سپاسرانی و ستایش خوانی کرده
چامه و چکامه بسیار گفته بودند و آنها چونان دل نگارنده
پریشان بود او نیز خواست تا او آنها گنجینه ای سازد و آن

سرخان سنجیده را از براکندگی روی در پیوستگی آورد
 بی زبان بازی خبلی خوب و نیکو نوشته است و کل و خشت
 آن کاخ با نیرنگ و نگار را بشک و عنبر سرشته است .
 کنون که انگشتتر جمشیدی دگر باره در انگشت و پشت زمین
 و روی جهان ازرای خدیو کشور آرا فروزان است و دیوان
 راهزن از بیم تیغ خون چکان شهریار جهاندار گریزانند
 خداوند بنده پرور روشن روان چراغعلی خان (۱) را که
 بارها در کارها و آرایش کشورها آزموده فرمودند که روی
 سپاهان را چون رای خود روشنی دهد و درها از مهر برچهر
 مردم آن سامان گشاید . پاس بزرگ منشیها و پاکیزه روشیهای
 او را سخن سنجان هنریار از هر گوشه و کنار چامها و چکامها
 آورده نوازشات برزند او نیز چون بادانش و بینش و سرآمد
 دانایان کشور آفرینش است خامه وار سپاس ر ستایش آن
 فروزان چراغ را بر شتافت و بر توها از مهر سپهر بزرگی
 و مردمی بر کاخ هستیش تافت . این چکامه و چامه شهد آگین
 را گفته نوازشات گوناگون یافت و چون گنجینه نگاران
 روزگار که همه باهوش و هنک و دارای دانش و فرهنگ بوده اند
 چونان فرهنگ بزبان تازی و پارسی درهم و برهم روزنامه
 نوشته اند نگارنده روشن نامه خواست بزبان پارسی يك لغت
 خدیو سخن را بر تخت نشاند تا بدیگر روزنامهها انباز نیاید و
 جفت گفت دیگر سخن گستران نشده روش آفتاب بتیره کل

نینداید . باری فرهنگ از سخنان سردسرایان خنك اندیشه
و خنك گرایان سرد پیشه گنجینه فراهم کرده یخچالیه اش
نام نهاده درهای شادمانی بر روی خواننده و شنونده گشاده
است اگر چه نگارنده بر آن است که گفته های پریشان و
پراکنده او از دیگر ژاژسرایان سردتر است و در خنکی خود
فرهنگ از دیگر کم سنگان بی فرهنگ بر سر . آری تا نهاد
کسی باینگونه سخنان بی آغاز و انجام نزدیک نباشد یخچالیه
نتواند فراهم نمود .

تبارك الله از آن روزها و زان مه و سال

که بخت بود مساعد مرا و فرخ فال
زمانه بود بکامم ، روزگار شباب

چه روزها گذرانیده ام باین حول
دمید از اقم بر مراد صبح امید

شب فراقم تبدیل شد به صبح وصال
هزار سال شاید نوشت دیوانی

که من نوشتم آن ترهات در یکسال
چه غوره ها که فشردم من اندر آن بستان

چه آبها که فشردم من اندر آن یخچال
چو یخ فسر ددل و طبعم بنده تا کردم

ز شعر چون یخ یخچال خویش مالا مال
بروزگار من آن دام ضحك و مسخره ام

که کرده اند بمن خنده هانسه و رجال

بترهات نگاری مرا نباشد نقص
 بمضحکات نویسی رسیده ام بکمال
 من آن عروسم در حجله کمال که هست
 ز ترهات مرا بگوشوارم و خلخال
 مرکب آمد نام از محمد و علیم
 اگر چه نیست رهم در بسطینیت المال
 کتاب مضحکه گوئیم گشت يك خروار
 اگر چه نیست کفالم فزون ز صد مثقال
 بجز مزخرف نجهد بجای خون زوگم
 فرو برند اگر نشتریم در قیغال
 و بسکه مسخره ام هر کجا که میگذرم
 چنان بود که تو گوئی رود خردجال
 سمند مسخرگی چون بزرزین دارم
 بمضحکات نویسی چرا نبندم یال
 همیشه کردم هجو اعزه و اشراف
 همیشه گفتم مدح اشرف و اراذل
 منم که شد تن مردم ز من بتیر زبان
 ز حرفها و سخنهاى سخت چون غربال
 بنظم گفتم من هجو حاجی و ملا
 بشر هست چو دشتام هام در دنبال
 اگر چه شیرم در بیشه سخن لیک
 مرا نشاید باهیج سگ شدن بجوال

سه چار سال و دو سه ماه پیش نیست که هست
 مرا بریده شده از سخن زبان مقال (۱)
 چو گشت شمع شبستان اهل دل روشن
 چو بر فروخت چراغ امید اهل کمال
 بآب شستم من آن کتاب مسخر گئی
 از آن سپس دهنم بسته شد زبانم لال
 پیش اهل خرد خواسته است عذر من از آنك
 را بمسخره گوئی نمانده است مجال
 هر اس دارم هر شب بساں پروانه
 که آن چراغ فروزاں بسوزدم پروبال
 چراغ دولت آن نور عالم لاریب
 که پرتوی بود از شمع بخت اقبال
 بروز رزم بود رایتش چو آن شیری
 که آفتابش صیدی بود که در چنگال
 خدا یگانه ای آنکه بذل و بخشش تو
 بمستمندان بر بسته است راه سوال
 چراغ نام آنرا آفتابا گر بپند
 که غروب رود زود تر بسوی زوال
 ز اعتدال تو هم سایه اند بره و كرك
 ز احتساب تو هم خوابه اند شیرو شغال

۱- دوازده سال و نیم گویا از تاریخ نظم یخچالیه میگذشته
 بنابراین یخچالیه را در ۱۲۵۶ هجری تألیف کرده و یکسال
 بتالیف آن اشتغال داشته .

— ق —

خدای داند کز فرط شوق مدحت تو
من این قصیده بگفتم بسی باستمعجال
همیشه تا بسپیدیست پنبه را شهرت
همیشه تا بسیاهی بود زکال مثال
سپید چهر محب تو باد چون پنبه
سیاه روی عدوی تو باد همچو زکال

پایلن

مقدمه مرحوم محمد حسین ادیب بر طبع اول کتاب

بعد از ستایش یزدان پاك و درود بر پیغمبر تابناك و
ابن عم او با اولاد و الاثر اداش كه هريك بیت القصیده گنجینه
آفرینش اند و افراد منتخب سفینه دانش و بینش معروض رای
لطیف طبعان ظریف كار و نادره گوینان بدایع نگار میدارد كه
كتاب یخچالیه كتابیست مبتنی بر ظرافتهای شیرین و عبارتهای
دلنشین مشمول و مشتمل بر فصاحت كلام و بلاغت تمام
بلكه جدی است در صورت هزل و لعبی است در حلیه فضل
خوان سخن گستر بر انك است و عیار دانش و بر ارمحك
سیاق آن منهی (۱) از این است كه سخن از روی
سخافت گفتن چنان است كه خرف از فرط خرافت سفتن
گزافه گوینان را بدان انتباه حاصل آید و پریشان مویان
را از آن اشتباه زایل گردد

بیت: كتاب كه عقد الدر جوده نظمه (۲)

يكون يسلك النطق واسطة العقد

۱ - آگاه كننده

۲ - این كتابیست كه نظم آن مانند كردن بند مروارید و
رشته نطق را گوهر یكدهانه و واسطه العقد است .

و مصنف آن جناب افصح الشعراء و افخم البلغاء
 ادیب فاضل و اریب کامل آقا محمد علی ابن آقا
 ابوطالب مذهب رحمة الله علیهما میباشد و مشار الیه مردی بود که
 دیباچه صحیفه در ابتنش بذهب که لات مذهب و اخلاق
 پسندیده اش چنانکه باید و شاید مهذب بود و تخلص بهار و
 چمن فکرش چون گلشن فردوس موشح بگل و ازهار
 در بهار جوانی این کتاب را بجهة ادخال سرور در
 قلب مؤمن قلم فصاحت رقمش نگاشته و بجواهر بذله ها
 بابها انباشته و در آخر عمر متانتش از آن ثابی (۱) داشت
 و بجهت آنکه مبادا حمل بر غیبت و خبث عقیدت شود از
 التشار آن نحاشی (۲) مینمود و چون چندی با فرخ پدرم آقا
 مهدی ارباب اصفهانی که بحمد الله و فضله جنابش همیشه مجمع
 افاضل و مرجع اما جد بوده و هست و خود نیز صاحب همین
 محامداست نهایت انس را داشت این بنده محمد حسین مشتهر
 و متخلص بادیب خدمتش را درک و از مفاوضتش قرین فیض
 و افاضت شده بی شایبه تعلق عرض مینماید که مردی نیک نفس

و يك طبع بود درجه نظمى بلند و اندازه نثرش دلپسند
انشاء الله روحش مستغرق فتوح باد بارى در اين ايام كه جناب
سيادت انتساب سلاله السادات و الاطياب استاد بزرگوار
ابن آقائى آفاسيد عباس كلپايگانى آفاسيد اسمعيل خوشنويس
كه در فنون خط فرید زمان و يگانه دوران ميباشند قصد
انطباع اين نسخه نمودند و تصحيح آنرا باين فقير رجوع فرمودند
وواعى حقوق مرحوم آفا محمد على برآتم داشت كه مجملی از
تفصيل احوال ايشان معروض رأى مطالعہ كنندگان اين
كتاب دارم تا بعضى تصورات نفرمايند والسلام على من اتبع الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا کتاب یخچالیه



بر طرف جهان شوخی می‌گفت بدیمنوال

دل کرم مکن دروی کاین خر به (۱) سزد یخچال

فرح افزاستایشی که تذکره اش بذله سراپان انجمن

قدس رالبشکر خنده گشاید و طرب آرا نیایشی که ترجمه اش

لطیفه یا ان محفل انس را زنگ ملال از آئینه خاطر زداید

طیب طیبیت از در بار کریمی گیرد که بکریمه و بشر المؤمنین

شادی جاودان در جان بندگان گذاشته و عطیه انا كذلك

نجزی المحسنین را بکلك رحمت بر بیشطاق قصور جنه ان

نکاشته قدیمی که از مطلع عقل اول تا مقطع هیولی مصرعی

خره - بر وزن خره جای ویران را گویند

از دیوان قدرت او است و حکیمی که انتظام افراد کاینات
بینی از کتاب حکمت او عجز ماسوا بر قدرتش گواه است
و نیستی ممکنات بر هستیش دلیلی بی اشتباه هو الذی فی السماء
اله و فی الارض اله از قصاید مصنوعه اش زبان صبح جز روشن
مصرعی نسراید و در جراید مکتوبه اش طره شام جز سواد
نقطه ای ننماید تقطیع بحر جلالش را به میزان عقول بيمودن
بحار بفرمال و تفریر قطعات کمالش را به معیار فهم سنجیدن
جبال به مثقال است

سموم سخاوتش بر کربۀ زاهدان خود بین در خنده
قاه قاه و عموم رحمتش بر جان عاصیان پشیمان در گاه و بیگاه
عذر خواه رحیمی که از پی آمرزش دست عفوش گناه را
سوراخ بسوراخ جوید و کریمی که بهر یوزش پای کرمش
واماندگان حاجتمند را کوچه بکوچه پیوید. بیت: کـنه ز عفـو
تو بگریخته است و از پی آن - جمازه کرمت مبدود گسته مهار
یا من سبقت رحبته غضبه (۱) جوادی که اشاره ابروی

۱ - ای کسیکه بغشایش بر غضب پیشی گرفته است

نوالش بخیلان را از چین جبین در زنجیر و قدیری که
 کمند جلالتش یای کوبان بزم هوا و هوس را دستگیر کرده
 شکر انعامش را زبان کاینات قاصر و حمد افشاش را بیان
 موجودات فائز است

بیت : ما نتوانیم حق حمد تو گفتن

با همه کروبیان عالم بالا

وصنوف صلوات والوف تحیات بر پیغمبر یاک که علت
 ایجاد افلاک و موجب بقای آب و خاک است قصیده فریده
 عالم لاهوت را شاه بیت منتخب است و کتابة بارگاه ناسوت
 را زیبا کلمه منتجب دیباچه کتاب نبوت است و فاتحه فرقان
 فتوت پیش قدم کنت نبیا و آلام بین الماء والطین (۱) آخرین
 رقم و الکن رسول الله و خاتم النبیین راز گوی مجلس او ادنی
 نیاز جوی محفل و فی قندلی آنکه ناطقه فصحای جن و انس با
 منطوقه انا افصح العرب والعجمش معجم و زبان بلغای آفاق
 از مصدوقه و ماهو بشاعر مجنونش ابکم هشت بهشت از خلق
 عظیمش نسیمی و نفس عیسی از تار طره اش شمیمی صاحب

۲ - من در آزمان پیغمبر بودم که آدم در اولین مرحله

خلقت بود

الوقار والجود و الكرم - الذى التمس حدوده بالقدم (۱)
شافع يوم محشر حامل لوائى بعثت على الاسود والاحمر يغمبرامى
لقب هاشمى نسب (بيت)

محمد شمع جمع آفرینش چراغ فروز بزم اهل بینش
علیه من الصلوة انماها ومن التحیات ازکاها

شعر: ان الرسول لسيف يستضاء به - مهند من سیوف الله
مسلول (۲) و برآل امجاد و اولاد و لا نژادش که هر يك آسمان
امامت را رخشان آفتاب و عمان ولایت را کوهر شب تاب اند
بيت: بآل محمد ختم الثواب و فی ابیاتهم نزل الكتاب (۳)
سیما آسمان جهان ولایت شمسه ایوان و صایت برادر
و ابن اعم او که منهاج دبستان بلاغت و مصباح شبستان هدایت

۱ - کسیکه حدوث او بقدیم اشتباه شده و حامل لوائى رسالت
کلیه و معبوث پیامبری کلی بر همه مخلوقات و ملقب بقلب امی یعنی
منسوب بیکه یا عالم بعلوم لدنی می باشد صلوات بی پایان و تعبات طیه
بر او باد ۲ بدرستی که یغمبر شمیر بران بر کشیده است از شمیر
های خدا که از درخشندگی و روشنی آن کسب نور میشود

۳ - جزای عمل خبر تنها بآل محمد ختم و قران در خانه های
آن نازل شد

است خطیب منبر سلونی (۱) و وارث مرتبه هارونی شاهد
امامت را نورجبین و عرصه قیامت را قائد العز المحجلین (۲)
غریقان بحر جهالت را رشنه تولایش حبل المتین و شقه علم
عرش سایش را آفتاب سایه نشین پیشوای سفید و سیاه مشارالیه
من کنت مولاه فهذا علی مولاه (۳) تاجدار سوره هلاتی دیده
حقیقت بین لو کشف الغطاء (۳) اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
(نظم) انشاء دین که شبه وی و شبه ذوالجلال

یکسان به تذکینای عدم صورت افکن است

- ۱ - اشاره به فرموده حضرت امیر علیه السلام که فرمود سلونی
قبل ان تفقدونی یعنی پیرسید از من پیش از آنکه مرا کم کنید
۲ - کتابه از نماز گزاران به نسبت سفیدی و پاکیزگی روی
و دست آنانست
۵ - اشاره به حدیث غدیر خم که حضرت رسول فرمود هر کس
که من ولی و سرپرست او هستم علی بزوای و سرپرست اوست
۱ - اشاره به فرموده حضرت امیر ۴ که فرموده لو کشف الغطاء لما
ازدودت یقیناً یعنی اگر پرده برداشته میشد باز هم چیزی زائد بر آنچه که
میدانم و یقین دارم زیاد نمیکردم

فی واجب است و خیمه امکان ذات وی
تا حد واجبش همه در زیر دامن است
شعر : علی دروالذهب المصفی
وباقی الناس کلمهم تراب
هو الانباء العظیم و فلك نوح

و باب الله وانقطع الخطاب (۱)
اما بعد بر حریفان ظریف و ظریفان حریف که بزم
آرایان محفل نشاط و بذله سرایان مجلس انبساط اند مخفی
و مستور نمایند که فقیر حقیر مذهب محمد علی ابن ابوطالب
مذهب غفر الله لهما در هنگامیکه صفحه وجودش از سطر عظام
و عروق خط سادگی داشت و کاتب قضا ورق حیاتش را بخامه
بیرنگی نگاشت کتاب روانش از تذهیب دانش عاری و عاطل و
بیاض جانش از تذهیب بینش ساده و باطل افتاد

۱ - یعنی عیسی درو مرورید و طلای روشن مصفی است
و باقی مردم خاکند - بناء عظیم یعنی خبر بزرگ که در قرآن اشاره
بدان شده است علی علیه السلام و کشتی نوح ذات شریف اوست - راهبر
سوی خدا اوست و در این کلام جای گفتگو نیست

جوهر نطق که موجب تعقل امور کلی و ممیز نوع انسانی از مشارکت در جنس حیوانی بود در ماده جزئی او تحصیل نپذیرفت و نسیم بهار فطانت چمن خاطرش را از برك ریز خریف خرافت نرفت شاخ و جودش از روایت داغیان ادب سیر اب نكشت و كشت احوالش از رشحات سحاب هتر بهره ورنیامداگر چه قرنی بجهت تضییع عمر مکتب هرا دیب را نمدسای و حصیر شکن و مدرس هر مدرسی را حاشیه نشین و گام زن بود و از سبلی هر متوالی بر چهره زرین بجهت علم ریاضی خط اسطرلابی دهد و از چوب جاروب هر خادمی بر قطعه دو روی پیکرش نقش الفی کشیده آمد بیت :

کدام مدرسه رفتم که خادم و متولی

مرا برون ندواندند و من برون ندویدم

لیکن بمضمون بیت

پرتو انوار عشق بر همه یکسان بنافت

سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود

چراغ بذل و جهدش جز سواد قلب نبزود و ادیب

خردش جز حیدر ملك و سلطان جمجمه بیتی بیان نمود

حکمت را صرف نکردن عمر در نحو یافت و منطق را بواسطه
 قضیه کل کاتب حماریش از اطلاع بر مقدمه به نتیجه شتافت
 (مصرع) و ما زاد فیہ العلم الا تحیراً (۱) لیکن نظر بشوق
 جبلی و ذوق فطری و میل طبیعی دانستن و خواندن اشعار
 را زائد الوصف راغب و مایل و دواوین استادان را کمثل
 الحمار بحمل اسفراً حامل و جاعل بود هر موزونی را
 مقتون و هر لیلی کوئی را مجنون باستماع غزلی جان دادی
 و باصفاء قطعه ای روان سپردی صحایف کتبش خوشتر از
 صفایح ذهب و اوراق اشعارش نیکوتر از رواق مذهب ولی
 از آنجا که بختش نا مساعد و طالعش نا موافق بود شعراء
 نامدار که لالی آندار افکارشان آویزه گوش و گردن روزگار
 و دراری اشعار فصاحت شعارشان زیور سواعد لیل و نهار بود
 او را از ریزه خواری خوان افضال خود محروم و مأیوس و
 کاخ دماغش را از بی اعتنائی متروک و مدروس داشتند بلکه
 او را لایق تأدیب و تأدب و قابل تکلم و مخاطب ندانسته بی

۱ - یعنی علم و داناتی در وجود او غیر از تحبیر و سرکشگی

بهره گذاشتند ما التراب و رب الارباب مسودا و راق بمضمون
بیت طاعت از دست نیاید کنهی باید کرد

دردل دوست بهر حیلہ زهی باید کرد

ملجاء و مضطر آذینال بیهوده گویان باوه سرا و باوه درایان
هرزه گرا که فاطیل طبع خامشان از آتش دوزخ گرم نکردد
و در فالیز دماغشان جز هندوانه اوجهل نروید افتاد مطالعه
و مذاکره اشعار سخافت شعارشان مینمود تا آنکه جنسیت
علت انضمام و سنخیت واسطه ارتباط گردید این فقیر رامشیر
و مشار و مشتری بازار خودخوانسته هر صبح مصروعی در
سراغش آنکه فلان مصرع شیخ را جواب گفته ام و فلان قصیده
الوری را نقش بر آب آورده ام کاتب اوراق از آنجا که دیوانه
چو دیوانه به بیند خوشش آید خاطر صحبتشان می گماشت
و دل بمقال نشان میداشت تا آنکه رفته رفته نهاجمشان موجب
ملال و تراحمشان مورث کلال آمد شعاع جنونشان در تن
تب و ورود بی هنگامشان جان را بلب آورد پایش بگل و
گارش مشکل بلکه گارش بجان و کارش باسخوان رسید تاشبی
که از تیرکی هوا بناه راه دهان و سخن مجرای زبان را

گم کردی جهان را چنان ظلمت تاری که فرقدان از دیده
بکدیگر منواری بودند . بیت :

جهان سیاه بگر دار فیر کون خفتان

فلک کبود بتمثال نیلگون معجر

فقیر در زاویه خمول خزیده و طعن عدول بر جان

خریده (بیت)

گاهی با بخت کای بر گشته تا کی از توام خواری

گاهی با چرخ کای سر گشته تا چند از توام خذلان

دهی تا کی در آتش جا نه آخر تن مرا آهن

زنی پنگ بلاتا کی نه آخر دل مرا سندان

که نگاه یکی از دوستان قدیم و اقران کریم که از زمان

صغر چون مردم بصر همسایه و چون شکل دو پیکر همپایه

بودیم از در در آمد شمع خانه و چراغ کاشانه گردید مرا دید

چون عاشق معشوق رمیده و صیاد عزال از دام رهیده سراپا

چون نی در ناله زار . و نایب مناب حضرت بو تیمار بمرکم

دل نهاد و بطعنم زبان گشاد که ای مایه محنت زمان و ای

ذایه زحمت دوران تا کی و چند شادی را از تو نفور و خرمی
از تو مایوس و دور کما بیش الکفار من اصحاب القبور (۱) همه
کارت خوردن غم است و همواره ربیع عمرت ماه محرم بیت
تو بدی را بیشتر خواهی که مردم را بدی

تو بلا را زودتر جوئی که مردم را بلا
اندوه را تا کجا جوئی و سوی بلاتا چند پوئی خاصه
اینک که آفتاب دولت شهریار جهان در رابعه النهار و فر کلاه
خسرو دوران گردون گذار غم رخت بساحت عدم کشیده
و اندوه جای بنکه عنقا گریده بسیط خاک چون بساط
افلاک پر لؤلؤ رخشان و صفحه جهان چون عرصه جنان پر
نعمت الوان است و ضیع و شریف را راحتی موفای و کهن
و مهین را نعمتی مهنا مهیا است هر دم رایت جلالتش
تجیئی من اطراف السموات صوتها افلا ينظرون الى آثار
رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها عیش و خرمی
چنان در جهان که زهره از بونیه مار در تعلیم رقص و شادی است

۱. آنطور که محافران از صاحبان قبور مایوس شدند .

و معموری و امنیت چندان در عالم که جغد خانه خراب
آبادی است مخفیان پرده عدم از شوق ادراک زمانش نزدیک
است دو منزل یکی کرده بیواسطه شکم مادر از پشت پدر در حیز
وجود آیند و صدر نشینان صفة قدم چندان شایق درگاهش که
میخواهند بی تعیین هیولی و صورت باستان بوسیش گرایند
از عالم چنان غم سپری گردیده که لفظ غم جز در سپر غم
ندانی و از جهان اندوه هم آنسان سفری گشته که حرف
هم جز درد هم نخوانی دولتش که زاده الله یوما فیوما (۱) هر
کس را بقدر قابلیت ماده مورد مرحمتی و هر تن را بفرخور
حال مهبط مکرمتی ساخته علما را جود شاهنشاهی چندان
بخشیده که از طمع نامتناهی شان افزون و سر از حوصله
دریا قدر شایسته بیرون داده شعرا را دست در یانوالش چنان
نواخته که از همسری شعرا شان سرگران و ادب دارای مودی
افضالش آنسان خرسند و سر بلند ساخته که از همتائی
خورشید شان زیان است ارباب صنایع را هر روز خلعتی
تازه پوشاند و اصحاب بدایع را هر شام از زلال مرحمت

شرینی جان بخش نوساند . بیت

عاجز منت او هر چه قلوب . بنده خدمت او هر چه رقاب
 خار و خس ظلم و اعتساف را از گلشن جهان رفته و از
 سحاب کرمش کلمهای امانی و آمال شکفته کرمش ترا نیز
 که وجودی ناچیز و خاری بی سبب عزیز بودی بانعام گوناگون
 نواخت و در سلك اقرانت مایه مفاخرت و مباهات ساخت
 هو الملك المؤید والسلطان المؤید الحافظ . لدین الله المجاهد
 فی سبیل الله

شعر

هو الملك المسئول فی کل حاجة . وفی لزبات الدهر اندی من القطر
 له همم . لا منتهی لكبارها . و همته الصغری اجل من الدهر (۱)
 السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
 (نظم) محمد شاه غازی کآستانش

برفعت بر ترازنه آسان است

غریق نعمتش هر جاضمیر است

بمدح دولتش هر جا زبان است

۱ - اوست پادشاهی که هر نوع حاجت از او خواسته میشود
 و درش داند ایام و قعط سالی آن از باران بخشنده تراست هم عالیّه
 او بی پایان و کوچکت همنش از روزگار بزرگتر است

جهان خرم بذات یا کس انسان

که بیکر خرم از روشن روان است
چو جنبد آستینش گاه بخشش

کهر از قیروان تا قیروان است
چولرزد رمحش اندر روز کوشش

بخود لرزان زمین و آسمان است
خدنگش نصر را مسرع سفیر است

سنانش فتح را کوبا زبان است
عنانش چون سبک از کشته خصم

زمین را تا ابد بار گران است
رکابش چون کران از دیده خلق

سبک قدر آنچه در دریا و کان است
بهر وادی که از خلقش سرائی

مکارم کاروان در کاروان است

باری ترادر عهد چنین شهر باری و در زمان دوات چنین تاجداری

روز کار بیفقت و ایام بیعطلت بردن مایه زبان کاری و خوردن

حسرت و دیدن ضجرت منشأ سوگواری است بهتر آنکه
چنانکه در زمان سابق استادان فایق که هر يك منہیان منهج
بلاغت و مبنيان مخزن فصاحت بوده اند و با اختلال احوال و
انقطاع آمال بتدریج کتب و توثیق صحف پرداخته اند و
از خود و دیگران نام و نشان گذاشته اند و دامن جهانرا
بلالی آبدار انباشته اند

از آنجمله استاد نیکو نهاد و دانای والا نثر ادحضرت انوری نور
ظہیر ظهور سعدی سعادت فردوسی فراست نظامی نظم بهائی بها
جامی جام سنائی سنای شعلہ کانون ذکاوت برہمن آتشکدہ فطانت
مجموعہ گردان محفل سخن سلسلہ جنبان استادان کهن محیی
مراسم دانائی مجدد رسوم سخن سرائی حاجی الطغعلی بیک
بیکدلی متخلص بآذر اعلی اللہ فی رؤضات الجنان جنبانہ تذکرہ نوشته
و اشعار شعرای بلاغت آثار و افکار استادان فصاحت دثار را
جمع و حیات نموده و تا دامن قیامت از ایشان نام و از خود
نشان گذاشته و توہین بجهة ملاعبت دوستان و مضاحکت
نیازان کتانی مدون و دھری نصیحت ساز و احتیاج خود و

امثال خود را در وی درج و ثبت آور تا از تو در مستقبل زمان
و مساجد دوران نام و نشان باقی ماند و لودگان میدان ظرافت
را گل سر سبد مطایبت گردد

بیت

ما تبرک القول فی انشاده احد^۱ کالماء یشرّب منه الکتب والاسد
منش سر و دم که آنچه بیان رفت از روی آگاهی و محض
خبرت و خیر خواهی است لیکن این اشتها ریدر اشتها
برادرم حاتم است و بول در چاه زمزم نه هر سنگی گوهر
است و نه هر آهنی حسام نه هر موزونی شاعر است و نه هر

لفظی کلام . بیت

فما کل قول قول علم و حکمة^۲ و ما کل افراد الحدید حسام
از آن گذشته مرا که نقائص بسرحد کمال است و معایب

۱ - یعنی در خواندن آن احدی دم نبسته و ترک گفتگو
نمیکند مانند آب که سگ و شیر از آن می آشامند .

۲ - یعنی نه هر گفته گفته علم و حکمت و نه هر آهنی
شمیر بران است (یا این بیت بلهجه بنو تمیم است و یا چون
متعلق له - ما مقدم بر خبر آن شده عمل ما منتقض گردیده است)

میرون از حیز خیال چگونه چشم از مدلول کریمه : ابوداحد کم
ان تا کل لحم اخیه میتاً پوشیده داشته و مفهوم نهی لا تلّم احد
احداً را نا پوشیده انگاشته انگشت عیب جوئی بمردم دراز
و زبان غیبت بر اقران باز دارم . بیت :

ومن يك في الد نيا فلا تقبّنه^۱ فليس عليه مفتب و ملام

طوطی مقالشی یاسغم را چنین شکر خا و عندلیب
بیانش گلشن خاطر م را چنین نغمه سرآمد که مراد از تنمیق

(۲) این کتاب و تنسیق (۳) این ابواب نه تضییع اوقات و جمع

نرّهات (۴) و ارتکاب سیّات (۵) است بلکه نظر بمضمون

الاعمال بالآلیات منظور ادخال (۶) سرور در قلب دوستان

که اعظم حسنات است و اشتغال یاران که الزم مثوبات (۷)

۱ - در حق کسی که در دنیا است زبان غیبت مگشایدان

مصبب که از ابناء روزگار و در کردار خود نا گزیر و نا چار

است و از اینرو جای غیبت و ملامت در حق او نیست .

۲ - نگاشتن ۳ - نظم و ترتیب دادن . بهم پیوستن ۴

سخنان بیفایده ۵ - گناهها ۶ - در آوردن .

۷ لازم ترین ثوابها . بایسته ترین مردها .

است میباشد و اقل (۱) روزی محنت اندوزی خاطر بمطالعه
و مذاکره این مزخرفات گمارد و دل از اندیشه های باطل و
و ساوس (۲) لاطائل باز دارد . بیت :

خوش آنکه وارهاند ما راز مانی زما

روشن ضمیر پیری یا خوب رو جوانی

بالباقی چون روی جوانان تازه و بمعانی چون دانش
پیران بی اندازه دل دوستان را خرم و خاطر باران را بشادی
توأم آوردن نه از طریق مردمی دور و نه در از دالوالالباب
مهجور است و شاید که روزی بمسامع بار یافتگان انجمن
حضور ساطع النور علیه حضرت قدر قدرت گردون مهابت گیتی
نهمت (۳) دریا همت شاهنشاه اسلامیان پناه روح خفا و روح
العالمین له الفداء رسد و از تأثیر نظر کیمیا اثر خاکستر
وجودت کو گرد احمر و سنگ ریزه خیالت اهل روح برود
کردد بیت

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

چون نصیحت او را از روی وفا و او را ثانی اخوان
الصفا یافتیم اقتدایش را نعمتی مقتنم و امتثالش را موهبتی
محترم دانسته بتدوین این سفینه و تدوید (۱) این گنجینه
شتافتیم و از باب تسمیه (۲) مسبب باسم سبب مسمی ییخچالیه
خاص و عام نمودم و چون صواحب (۳) عظام و مخادیم (۴)
لارم الاحترام ابرام (۵) در استنساخ و استکتاب آن داشتند
بدون حفظ ترتیب چند نفری که احوالشان رقمزد کلك
ظرافت ختامه گردیده بود در این اوراق مدون آمد که انشاالله
در فراغت بال و آسودگی احوال بترتیب حروف تهجی ثبت
و ضبط آید. مرجو (۶) از اصحاب ذکاوت و ارباب درایت
که دقیقه یابان سخن و خورده گیران محافل و انجمن اند و
در باطن روی سخن با ایشان ورد و قبولشان غث و سمین (۷)
را نشان است آنکه در هنگام مطالعه و مذاکره وجود این
فقیر را محمول بر خبث فطرت و سوء جبلت (۸) نفرمایند

۱ - سیاه کردن ۲ - نام نهادن ۳ - جمع صاحب ۴ -

جمع مغلوم ۵ - اصرار ۰

۶ - امید داشته شده ۷ - لاغرو فربه و کنایه از بدو خوب ۸ بدسرشت

زیرا که بمقاد المأمور معذور اغلب این مزخرفات معمول
و چون قصص مقامات حریری از صفحه خیال منقول است
و دیگر آنکه نظر از مفهوم من صنف کتابا اوالف بیتا فقد
استهدف (۱) پوشیده زبان طعن بر وی دراز و دیده بر معایب
نورالانش (۲) باز ندارند و مسمی را زیاده از اسم توقع نداشته
در همان عدادش شمارند . ربنا ظلمنا نفسنا و اعترفنا
بدنوبنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين .

شرح حال اجلل

اجلل نوابیست خرافت مآب و جنابیست حماقت اقتساب
نژاد او از دودمان صفویه است و از آن خاندان علیه نر
بدایت احوال بزبور جمال آراسته و از قاصی و دانی (۳)
خواستگار خواسته
بیت

له طرة مفتولة فوق غرة ۴ کلیل اذایغشی و صبح اذاجلا

۱ - هر کس که کتابی تصنیف یا بیتی ترکیب کرد خود
را هدف تیر آراء و اقاویل دیگران قرار داد ۲ - لغزش های
۳ - دور و نزدیک ۴ - او را موی بافته و پیچیده ایست
بر بالای پیشانی و جبهه مانند شب هنگام تلریکی و روز دروغم
بروز و ظهور

ولی از آن پس که ریش کار خود را پیش واو رادور
 از بیگانه و خویش انداخت هوای سلطنت هوروث کاخ دماغش
 را مضرب خیام (۱) جنون و مقرو بارگاه فسانه و افسون
 ساخت از اسباب تجمل که خاطر بر تحملش میگماشت غلامی
 مدفوق (۲) و اسبی که لایبقی منه الاعظام و عروق (۳)
 بود داشت ولی همواره سخن از تسخیر ختا و ختن راندی و
 اشعار گرفتن خراج لودیانه و لندن خواندی چندان منتظر
 الایاله و مترصد النباله بود که هرگاه کمالی از کلوخی
 پرواز و یا از بامی بومی (۴) آواز دادی سر در زیر پر آن
 باز داشتی و جان و دل برصوت آن گماشتی که این دلیل
 سلطنت و آن برهان آبادی مملکت است (ع) تشنه مسکین
 آب پندارد سراب . ارباب خورد و خواب و اصحاب رمل و
 اضطراب که مفت را هلاک و قاب را عاشق سینه چاک بودند
 از خیال خامش آگاهی و خود را در نعمت پخته تا متنهایی

۱ - جای زدن خیمه ها ۲ - باریک و لاغر کرده شده
 (لطائف اللغات) ۳ یعنی از او چیزی جز استخوانها و رگها باقی
 نمانده است ۴ - جغد .



«الرجل سير إلى»

یافتند در وقتیکه از بی نانی آتش در رو و نفس در گلو
 افسرده محضرش را جمع آمدندی و پروانه آتشی شدند که
 ما دوش در واقعه دیدیم بازی از مجاذی این خانه در پرواز
 و بفضلۀ او فرق مبارك ممتاز بود. فوراً کلاه از سر بر گرفتند
 و دست بر ریش کشیدی که این واقعه از رؤیای صادق و مرا
 این منصب لابق است بدین بهانه روزی شبانه اش ربودند و
 مصراع از خرس موئی را خواندند. غباوتش را پایه چندان
 که خوبان صاحب جمال را بعد از چهل سال بسته ریش و
 یال گردد زیرا که در این مدت تشکیک در دلبری ایشان دارد
 و چندی باستخاره و استشاره میگذارد. آورده اند که وقتی
 یکی از اعظم ایران که یگانه دوران بود در مجلس اونی
 بیج غلیانش بر روی نی غلیان او گذشت ناگاه بکیفیتی غبار
 ملال بر خاطرش نشست که چون غلیانش آتش بر سر و
 دودش در جگر افتاد از غایت کم ظرفی فریاد بر آورد که
 در حضور ما نقاطع نیین امری محال و بر هلاک من کاری
 قریب الاتصال است این بگفت و بر روی وی آبکینه مودت
 بشکست و تا قیام قیامت بخونریزش بنشست (ع) ولا خیر

خی و دامرء متلون (۱) چون پیوسته خود ستا و طالب شاعران
مدحت سرا بود و این معنی از کسی بظهور نمی پیوست خود
این قصیده را در مدح خود سروده و برات انعامش را حواله
اندرون خود نموده داعی آنرا بجهة اختبار (۲) احوالش در
این سفینه ثبت نمود .

وهی هده

منم آنکه میرویس اگر دیدی مرا
بمحمود گفتی که عاقی چرا

بسوی صفا هان مرحوم شا برقتی و کردی مفاسد بپا
چو عمه خاتون نخود لاالا بگرداند من آمدم درسرا
سمنو یزان کرد باجی بکم که من زنده مانم بنام خدا
من از نسل عباس شام که کرد مسخر ز بغداد تا که ربلا
غلیچی چکر ۳ بر سرش میزنم که تادر روداز میان دوپا
روم تا بکابل بفضل خدا زنش را ۰۰۰ میان سرا

۱ - یعنی در دوستی مرد متلون خیری نیست .

۲ - آگاهی بجیزی (منتهی الارب)

۳ - غلیچی چکر ترکی است یعنی شمشیر میکشم .

که داند شاهان هند و ختا که ایران شده نره شیران بپا
شوم چون سوار و روم بر ملا همه خلق گویند صل علی
هن اجللم آن شیر و بابه گیر که خراسان بترسند در پیشه ها
شرح خال اسود

اسود نام نامیش میرزا فتح الله نژاداً از کوز کنان
آذربایجان و معاشاً از کوز کنان شهر اصفهان . در بدایت
حال دماغش را اختلال طاری و سودای مفرط صفحه وجودش
را ساری آمد . چندی در اصفهان بتحصول خط نسخ که افضل
مکاسب و گوشه نشینان را مناسب است پرداخت لیکن بحسب
عدم قابلیت از خط حظ کامل و بهره قابل برداشت . از سن
عشرون که هنگام غلبه ماده جنون است هوای سرداری از
احوالش پیدا و خیال محال جهاننداری از طرز مقالش هویدا
بود و از آنجا که اصفهان را سپاه خیز فدائسته عازم خراسان
گردید که در وی چون خود خراسان بچنگ آرد و پای در
مرحله سروری آسان گذارد .

بیت

دل از غرور چنانم بحیرت است هنوز
که سر نبودش و بودش سرکله داری

در دارالخلافة آسمانش کلافه کرده در استیصال بر
 رویش گشاد و بار امیدش از خرامل (۱) درو حل (۲)
 کسل (۳) افتاد. اکنون مدت هیجده سال است که
 بدسترنج کتابت معاش و بتحصیل قوت یکروزه ششماه تلاش
 میکند. بیشتر در استنساخ دیوان صائب و کلیم کوشد و
 کتابی پنجتومان تمام کرده سه تومان فروشد. با این حال
 اگر در هزار روز صد دینار در پنجه اش افتد ده نفر اصحاب
 اکل راضیافت کنند و پشت بام شکمشان را بطعامهای مبخر
 انداید که يك نفر در خواب خواهد دید که ما در چه زمان
 سلطان خواهیم شد؟ و در کدام ملک مالک تخت کیان
 خواهیم گشت؟ مکرر بر کلاغی بسته بر کلاه خود نصب
 کند و در آئینه بیند که این سر لایق این افسراست و کلاه
 کیان این تارک را در خور. با هر که سلطنتش را ناقبول و
 او را از این منصب معزول داند کمر خصومت در میان بندد
 و در وی جز بخشم نبیند. مکرر صحبتش اتفاق افتاده گاهی
 بجهة زیادتی تحسّر غزلی میسراید از آن جمله این یکی ثبت میشود



غزل

حیف است که با این خط از این صفحه شوم پاک

یا مهر نمایند سرا پای من از لاک

دندان من از بسکه بزرگ است بیارید

از نیر خلال من و از کفنده بمسواک

گر خلق ندانند تو دانی صنما نیک . .

کز بول همیشه است مرا جیب و بغل پاک

تا کی بدوم در عقبست کوچه بکوچه .

کاندر تن من هیچ نمانده مرق و ماک

با این همه بیچار گیم مفلسم امروز

تا چار بکفتر بچه ای می کنم امساک

گر کام مرا ندهی از آن لب شیرین

خود را بکشم جان نواز خوردن تر پاک

اسود چه کنی شکوه ز بیداد زمانه

..... آفاق و افلاک

شرح حال آرمان

آرمان عاشقی است بیسر و سامان و مبتلای درد بی

درمان شغل شعر بافی قیام و بیدنگاه شعر بافی اقدام مینماید
لیکن هیشی غریب دارد و صورتی عجیب •

بیت :

عجبت فی الدهر من تصرفه (۱) وکل احوال دهرنا عجب
گویند که اورا غری بود زمین پدما و قوزی آسمان
فرسا . الحق خلقتی ناموافق و قضیه الجزء اعظم من الكل
در ماده اش صادق . پیوسته آبش از دیدگان درد هان روان
و مصداق فیهما عینان تجربیان است با این احوال دائم
در فراق سلسله مویان موید و از شوره زار خاطرش خار
محبت کلرویان روید چندی قبل از اینش غلامی سیاه که
و هو کل علی مولا بموی مجمض مقید و بسپاه چال زنخدانش
حبس مؤید ساخت (بیت)

بقولون لیلی سودة جشیه (۲) واولا سوادالمسک ماکان غالباً

۱ - از روز گار و تصرفات آن در عجب و همه حالات
روز گار ما تعجب آور است .

۲ - میگویند لیلی سیاهی جشیه است و حال آنکه اگر
مشک سیاه نبود قدر و قیمت گران نیداشت

غالباً در رنج و ملال و دائماً در محنت و وبال بودی.
تا یکی از طرفا که پیوسته در کمین حتماً بود از اینمعی.
آگاهی حاصل کرده سرودش که منت از این بلیه بر هانم
و دست امیدت را بدامن محبوب برسانم لیکن در این
معامله سیم - فید در کار است نه قصه وعد و وعید.

آرمان بیچاره چون این بشنید در دامنش آویخت و
بیجاده‌تر (۱) در رهگذرش ریخت که کیسه‌ای از زراندوخته
و چشم انتظار در رهگذرش دوخته دارم بیت :
مالی وللمال ان المال مجتنب (۲) والحرمن اجنبی یستکف الجنبا.
ظریفك غلام را از این معنی اعلام داده که نه وقت
جنگ است و نه جای درنگ شبانه بخانه اش شتافتند و او را
کالهایم الجائع (۳) یافتند رفیق ظریف پیش آمد که اول
کیسه در رباید و بعد طلعت معشوق بوی نماید.

۱ - بیجاده بمعنی باقوت و بیجاده تر کنایه از اشک چشم
است ۲ - چون مصرع نانی این بیت غلط بود لذا از ترجمه آن
صرف نظر شد .

۳ - هانم - سرگردان - جامع - گرسنه .

عاشق با خود اندیشه کرد که حال که مقصود حاصل
 دادن کیسه کاری باطل است در نکاهل و تساهل بازو سخن
 از غاز و نیم غاز آغار کرد رفیق فوراً روی غلام را بماست
 اندود و غلام زبان بدغای اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه
 الوجوه (۱) گشود و گفت که ابن جوانیست سفید و تکلم
 باوی هابه هزار گونه تهدید آن بیچاره چون دید که در این
 بازی بختش خفت و در این علی سیاه کاری کلاغ و کبوتر
 جفت کرده بودند ناچار صرّه (۲) سیم حاضر ساخت و نقد
 جان در قدمش باخت که امشب از دیده معدن باقوت دارم
 و از پاره جگر که بالماس مژگان سفته ام قوت غلام را بدو
 معنی دست و رو شسته چون جوال زغال بدو سپردند و کیسه
 سیم را بیغما بردند . بیت :

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

باب زمزم و کوثر سفید فتواف کرد

گاهی ضحبتش مورث (۳) کلال (۴) و اشعارش سردی

۱ - بار خدایا روی مرا سفید گردان آنروز که رویهادر

آنروز سیاه میشود ۲ - همان ۳ - موجب ۴ - ماندگی .



افزای یخچال می‌کردد اینچند شعر که در وصف معشوق سیاه
خود گفته ثبت افتاد :

خوب است چو در جهان دورنگی من عاشق دلبر پلنگی
با این غر و قوز در قفایش • فریاد ز کوری است و لنگی
خوش آنکه نکردد هرگز آگاه از تنبلیم حسن زرنگی
کوه است بپیش و پس مرا چون در رهگذرش زنم شنگی
جز بوی کشیدنش ندارم • با دلبر خویش فن و رنگی
در جلوه که بهشت غلمان هرگز نبود بدین فشنکی
گیرد چو سراغ حـالت مـن گوید که رفیق خوش ملنگی
وله ایضا

چه باك از دلبر من شاه زنگ است

خرفت و کودن و پوچ و دبنک است

چرا پی و باچین روده ام کند

نه کر مژگان او مثل کلنگ است

بمن يك دلبر مشکی نخواهند •

مسلمانان مکر شهر فرنگ است

شرح حال اورنگ

اورنگ جوانیست خالی از دانش و فرهنگ و نامش
 سلسله شعرارا مایه عار و تنگ اسمش میرزا محمد صادق
 بر اقلیم وجودش خدیو جنون همواره فائق در بدایت احوال
 در هرگ طلاب کثافت مآب و کتاب روانش را عنوان
 درایت نایاب از دودمان صفویه و از آن خاندان علیه است
 از اول روز که سلطان وجود اورنگ ماهیتش را بقدم امکان
 مزین ساخت جز پرچم باد بیمائی و شقه یاوه سرائی بر سرش
 سایه نینداخت در عنفوان جوانی که زمان طغیان آمال و
 امانیست عازم دارا لعل شیراز و هوای مخالطت با بارانش
 در اهتزاز آمد ولی چندین سخافت (۱) بر رایش غالب بود
 که مضمون بیت :

هر که نشنیده است هرگز بوی عشق

کو بشیراز آو خاک مایبوی

جز خرافت در احوالش اثری و جز قساوت در وجودش

نمری نبخشد بیت

آه سعدی اثر کند در سنگ نکند در نو سنگدل اثری
هر چه بتحصیل علوم بیشتر پرداختی معلومات فطری
را زود تر مجهول ساختی

شعر

اذا كان الطباع طباع سوء فلا یغنیه تأدیب الادیب ۱
خراقتش را پایه چندان و غباوتش را مایه آساف
بودی که اکثر از اقل و زانوا از بغل فرق تمودی قضا را
حریفی ظریف که زبان بیانش زینت بخش مجلس انس و بیان
فصاحت ترجمانش زیورده محفل قدس بودی در یکی از مدارس
با او هم حجره و هم سفره آمد . بیت :

زینهار از قرین بد زهار وقنا ربنا عذاب النار

در هر شبش معذب روح و هر بامدادش مسدد قنوح
آمدی آورده اند که در آن مدرسه نوروز نامی بود که شام و صالشی
خوشتتر از صبح عید و طلعت نیکو نهادش بهتر از بهشت
جاوید طراوت جمالش بهار باغ جنان و اعتدال قامتش روان

۱ - هر گاه طبیبها و طبیعتها طبایع زشت و ناپسند بود
بس تأدیب ادیب و تربیت حکیم آنها سودی نبخشد

بخش سرو روان بیت :

در نظر ها رخ آتشوخ چنان زیبا بود

که زیبایی او کم بخنا دیبا بود

علم الله که شقایق نه بدان رنگ و سمن

نه بدان بوی و صنوبر نه بدان بالا بود

(ع) هو البدر والفتیان کلا کواکب (۱) آتشوخ شیرین لب

در آجا گاهی بتحصیل فنون ادب و گاهی بتسخیر قلوب اهل

طلب اشتغال داشت آن حریف را چنان آهوی شیر افکن

چشمش شکار و خیال سرین کوه پیکرش نزار کرده که زبان

حالش بدینمقال مترنم بود بیت :

ولو قلم القیت فی شوق رأسه^۱ من السقم ما غیرت فی خط کاتب^۲

روز از شب و اندوه از طرب باز ندانستی پیوسته در

هواش غزل گفتی و با امید آنکه جائی قدمی نهاده باشد

همه خا کهای شیراز بدیدگان برفتی تا بعد از اتمام هزار حیل

۱ - او ماه تمام و دیگر جوانان ستار گانند

۲ - از درد و ناتوانی چنانم که اگر در نیش قلمی د

افتم تغییری در خط کاتب نیده‌م



و انجام هزار وسیله روزی آن مهر فلک خوبی پرتو جمال
بر ساحت آمال حریف انداخت هنوز آئمه در حجره باوی
همنشین و آن شاهد بازاری خلوت کزین نگشته که اورلنگ
دبنگ چون سر خر با در میان آن دونفر نهاد و زبان وقاحت
بر ایشان گشاد که لوحه جان از خیال سادگان منقش داشتن
از سادگی ایمان و دماغ دل از طره خوبان معطر خواستن
از بی مایگی روان است . با نوروز بسر بردن چون روزی
من حرام و منهی عنه (۱) ملك علام است که :

من نظر الی غلام بشهوه کانما قتل علیا سبعین مرة ۲

حدیثی صحیح است و قولی صریح بالاخره خشکی
دماغش بجائی کشید که با او بارطوبت ملاقات و بجز از بس
دیوار محاکات (۳) ننمودی حریف چون دید که باوی گامشان
در يك کوی و آبشان در يك جوی نمیرود ناچار قطع مودت
و ترك الفت نموده چند مصرع انوری و شبنم را بر سبیل

- ۱ - نهی شده ۲ - کسیکه بنظر شهوت پیروی نگاه کند
چنان است که هفتاد مرتبه علی ع را کشته باشد .
- ۳ - حکایت کردن قول و فعل کسی را بدون زیاده و نقصان

مطابقت در حق وی تضمین نموده چون خالی از سخاقتی ۱
نبود نگارش رفت :

هر که را طلعت نوروز نه اصل طرب است

آدمی نیست بفطرت که حمار حطب است

در بهار ار خفت از او دست بشوی

هر گیاهی که بنوروز نچنبد حطب است

آن سطر ۰۰۰۰ اندر کف تو دانی چیست

افعی گاه ربا پیکر مرجان عصب است

صفحه خاطر ت ار گشت سیه سخت مسوز

سرها نیست که مکتوب لسان لهب است

مادر طبع تو مایل نه بدان شوخ پسر

که در او نامیه عنین و طبیعت عزب است

قا بنین ۲ هست کجا مدح توان کرد بنات ۳

بنت را مدحی ۱ اگر آمده بنت العنب است

بوالعجب نیست گرت چهره شود زرد زهد

بنگر آن کنبد سیمین که چسان بوالعجب است

گر کنم چشم چرانی بخط و روی خوشش
 کوئی آهو بره میناسم و بیجاده لب است
 فارس را ترکی اگر برزده برهم چه عجب
 کاین بلای عجم و فتنه خیل عرب است
 چون این اشعار بوی رسید بهمین بحر و قافیه چند
 شعر گفته تا اشعار بجوابش کرده باشد بجهة مقدار فهم و ادراکش
 در این گنجینه درج و ثبت افتاد .
 وهی هده

ای که دائم غم نوروز نور را روز و شب است
 بخدا گر که بسوزی ر بلا نه عجب است
 نو ندانی که نباید بیسر عاشق شد

عاشقی مال زن و خفتن تورخت خب^۱ است
 محصبت^۲ میکنی آخر بجهنم میری

آتش دوزخ و جسم تو در آن چون حطب است
 شارب خود بزن و ناخن خود بیخ بگیر

چوب مسواک^۳ بکش آب که خیلی ثوب^۴ است

۱ - یعنی رختخواب ۲ - یعنی معصیت ۳ - یعنی ثواب

خدمت شیخ علی زود برو توبه بکن
ورنه عنابی از این کفش تورا پشت و لب است
پدر و مادر تو خیلی بزرگاف بودند
تو چرا لوطی شدی غصه من زین سبب است
شعر مکروه بود ورنه مرا خیلی کتاب
صرف میراثله و انموزج و هم نصاب است
غصه خوردم که چرا با تو شدم هم حجره
منزل من بصفاهان بز ملارجب است
نکنی هیچ تمنا بزمستان و بهار
غیر نوروز که این مایه عیش و طرب است
روی نوروز تو شد زرد تر از برگ رزان
در خزان جان تواند رغم او در تعب است
ترك كن محصيت (معصيت) از روز جزا و اهمه كن
مالك دوزخ از اوضاع تواند رغب است
پیش طلاب مرو قصه نوروز مگو
ای آخر درس بخوان مدرسه جای ادب است

ای ق . . . ق و لنکار دبنک . . . فضول

جان اورنگ ز لیچار نو دائم بلب است

شرح حال فلان که متخلص بخر است

فلان متخلص بخر است و این ماهیت را بهین مظهر

در وجودش ناهقیت (۱) خمیر و آوازش . صدق کریمه :

ان انکر الا صوات لصوت الحمیر . آورده اند که در شب

اول که حجله ناز را رشک طویلۀ کمره و کز از کردی

محفلیانتر تا صبح از پس در بحجله نظارد کفان و بدین شعر

رطب اللسان (۲) بودند که :

کر . . . ع این است کاین خر میکند

بر . . . ما میرند این شوهران

غباوتش را پایه چندان و خرافتش را مایه انسان

که از بازار بجای کالک کلك خرد و عوض سرنج ساروج آرد

در تحصیل باغ بهشت نکوشد جز بیاد آنکه هیزمش را بمالك

دوزخ بفروشد همواره حامل بار کج لکن کج و پیوسته مردن

صاحب را هایل بواسطه لاج دائم مرک عیسی از خدا تمنا

۱ - نهق بانگ خراست و ناهقیت بدآهنگی ۲ - ترزبان

دارد برای آنکه خرش بیغما بیارد . بیت :
 «فره ذره کاندرا این عرض و سماست

جنس خود را هم چو گاه و کهر باست
 جهاز زنان را جز یاردم و پالان نداند و منزل جانان
 را جز طویله و دالان نخواند ، بیت :
 «زوجه اش که عقد تقاضا میکرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
 گویند هنگامیکه بجهت حمل حطب دور از قرین
 کثیر التعب خود مانده مستشماً للتراب و متبسماً للآفتاب (۱)
 ترجیع شیخ سعدی علیه الرحمه را جواب داده
 وهی هذ

ای بار که رند و درد مندی تا کی بدو غاز تخمه بندی
 لبهای بتم چو بند قهرود . زنهار که دل باو نبندی .
 هست من و حلقه های زلفش ؟ یسای شتر و علاقه بندی ؟
 عاشق نبود چو من چپولی دلبر نبود چو تو چپندی .
 ایگاش که در طویله بودی . تا کردن و گوش ما بکندی



افراس - جلال پرنانی

رفتار تو داند آنکه برده است در عید بخانه گو سفندی
 گر بوسه دهی بچوب سنجید نجار نثی ولی برآیدی
 از حسرت بال تست دایم افسار بگردنم کمندی
 کارم همه در جهان زیانست و آنکار که هست سودمندی

هی خاک بیویمی بامید

هی نیش کشایمی بخورشید

من عاشق کور و کوچه تاریک ما اصعب عشق جل تاریک ۱
 چون فاخته کرده ایم کو کو چون صعوه نموده ایم جیک جیک
 صد دجله لیل و از تو یک فین صد نمره ابرو از تو یک پیک
 از سینه او مگو که این باغ بر ما در عوج بوده تملیک
 از آبله چشمش آ بکی شد • من ساخته ام بآب تاریک
 می عرم و باک هم ندارم من خود ایشکم کراست تشکیک
 بد گوئی من مکن که یک عمر در عادت من چوبنگری نیک

هی خاک بیویمی بامید

هی نیش کشایمی بخورشید

۱ - تازی ترکی است بمعنی خدا که با ضمیر عربی آورده
 یعنی چقدر عشق سخت است • بزرگ است خدای تو •

از کرم غمت دماغ ما پاک هرگز نشوده مگر شود چاک
از بار کرم جد و شود پشت بر پشت خری نمیدرم الاک
خوش آنکه بیکدگر بغلطیم ، بالان قتاده هر دو بر خاک
خاشاک بده کشیم هر روز با تونز نیم جفته حیا شک
پس ریش چوبال را تراشید من منفعلم ز تیغ دلاک
گر بدتوز عمر سیرم اما . صد عمر بخوام از خدا تاک

هی خاک بیویمی بامید

هی نیش کشایمی بخورشید

امروز که هیچکس نه با کس تو بار منی بعالم و بس
من عاشق آن دو چشم احوال من مایل آن دماغ افطس ۲
حمل زغال شد انگارم دیگر چه کند قبای اطلس
در قاب منست جای مهرت بر جیفه من چه جای کرکس
بوسم لب تو وان تعفن ۳ خ ارم سر تو وان تعبس ۴
یکروز و باد ما کن تا چند کنی بحیله فس فس
ما راهبری نه در جهان است وز هست هنر مرا همین بس

هی خاک بیویمی بامید هی نیش کشایمی بخورشید

۱ - چپ ۲ - پهن ۳ - اگر چه متعفن باشد ۴ - اگر چاه
عبوس باشد - در اینجا از اینکه تعبس صفت سر واقع شده است
بمورد استعمال شده و فقط از نظر مزاح و طعنت بوده است

شرح حال خمره شور

خمره شور مردیست معروف و فر شخصی است مشهور . نامش محمد صادق و الحق اضحو که (۱) دوستان را لایق . پیریت قصیر القامه ردی القیافه (۲) از نژاد اکراد و از آنقوم قساوت بنیاد در بدایت حال بشغل قنادی اشتغال داشت و در زیر دماغش شعله جنون اشتعال تا آنکه بواسطه آن شغل قدری زر بچنگ و از شکر چند تنگ اندوخت و بعد از آن از آن شغل اباو از آن عمل استعفا نموده مشتری بازار شکر لبان غم فرسا و شاهدان شیرین ادا گردیده چندان باندوختن ذخائر و زخارف طالب و راغب که در کوچه و بازار کرد از مراکب و در شب تاریک رنگ از کوا کب در بودی با آنکه در نوالی ادوار از چنگش بکدبنار در نیامدی پیوسته در هوای سیم تنان چنگ چنگ زر افشاندی و با حرکت خرچنگ خود را در عقب ماهی اندامان ماه رو کشاندی . ماهیت بچه اش مایه طرب اگر چه بچه بچه عقب با آنکه

۱ - اضحو که : با اول مضموم بروزن ارجوزه بمعنی

خنه آور ۲ - بد قیافه .

سنش بنود بلکه قریب صد رسیده اگر بیماری مختصر یا دیبائی در شرر داشته باشد و از منزل بجهت انجام آن مشکل بر آمده باشد و بیند که کودکی حلقه در گوش چننه بردوش بمکتب میر و دآف کار را مختصر گرفته چون سایه از عقب اوروان و چون دابه از پی آن بویان آمدی و از صبح تا شام در مکتب متحمل بار تعب گشتی و بعد از ترخص اطفال و فرق امثال هر چه در آن مکتب خاك یا کملوخی که خود را بدان پاك کرده باشند جستی این را بر سینه و آن را بر دیده نهادی که :

بوی جان می آید از یشم شتر این شتر از مال سلطان ویس در و چون شام آید و آن بیمار مرده و آن بساط را آب برده باشد این مصرع خواند . ع : ههل باشد زبان مختصری وجه تخلص آنکه روزی از حجره چون باز جره بهوای کبك خرامان و چون شیر شرزه بصید تازه غزالان برآمد هر طرف بال افشان و بهر سمت حمله گنان بود ناگاه دید یکی از گدخدا زادگان مار این بهیشتی نازنین :



شعر

ماه بنهاده بسر کاین رخ گلگون من است
 سرو بگرفته ببر کاین قد موزون من است
 کوه الوند ز دشت همدان دزدیده
 زیر شلوار نهان کرده که این . . . من است
 ع: برلوده (۱) سوار و عازم بازار است . لکن :
 خطش چو سوهان جان گزا . سبک گذشته از قفا
 ناورد جو با اژدها . خلوت گزین با اهرمن
 هر کس که با وی همنشین . تا دیده در در زمین
 و آنرا که جا بر آن سربین . ناسینه در برگ سمن
 نزدیک وی آمده پوزش نمود که انگور تو را من
 خریدار و متاع تو را من مشتری بازارم اگر چون انگور
 بامن دودل نباشی هزار جان در قدمت فشانم و اگر خانه
 محقر است و تاریک - بر دیده روشن نشانم . بهزار زبان
 آنجوانرا برداشته بخانه یکی از مقدسین که شهر سرکه
 فروش و چون خمره همواره داشی در جوش بود آورد و آن

شخص سر که فروش جدی با تقوی بود که هرگز غبار ناخوشش
 بر ظروف و فروش ننشسته در خانه را کوبیده که کمیزك يعقب
 در آمد که کیست؟ و این بی هنگام در کوبیدن را سبب چیست
 قال فافتح الباب و ابتدر بالترحاب (۱) در سر که دان
 را باز کن و مقدم مهمان را اعزاز که بار انگور آورده ام و
 زحمت زنبور برده ام . بیت

چشم من غوره میفشاند از آن روزگار عصیرا نکور است
 کمیزك در را باز و کلید ها را بر فراز گذاشت صادق
 آنجوان را گفت بسم الله لوده را در خانه آروخر را در سببه
 (۲) بازدار آنجوان وارد خانه کرد بد صادق در دامنش آویخت
 و بیجاده تر در رهگذرش ریخت که صاحب این خانه مردی
 مقس و این خمره منجس است چه باشد که من دروی
 آب ریزم و تو در درون دست بمالی تا خمره پاك و سر که
 تابناك گردد . آن جوان بدو معنی ساده خمره را خوابانیده سر
 تا کمر در وی فرو برد که خمره را تطهیر نماید که ناگاه
 صادق فاسق از عقب بر آمده بند گشود و حقه

سپیمیش مشاهده نمود آجوان مضطرب گشته از هر طرف
 راه چاره را ممدود و حبایل ۱ مکر و خدعه را ممدود ۲
 یافت شروع کرد با خمره بهر طرف غلتیدن و در خمره نمره
 کشیدن که حاجی مقدس با سبیل چیده و نفس در گلوید چیده
 از در در آمد دید پیری بارش سفید و خلقت پلید آهنگ
 چنان فعلی قبیح و امری شنيع کرده بهر دو دست بر فرقش
 نواخت و آن جوان را از چنگ او فارغ ساخت .

آنجوان بر خواسته آن کيك (۳) را بضر کتک
 گرفته این چند شعر را مناسب احوالش خواندند
 شعر

با چنین حال بنام بدهاگی که تراست
 که هنوزت بسر آشور نخستین باشد
 سال تسعین شدوقد حلقه و داغم که هنوز
 همه آمال دلت حلقه تسعین با

فضل این دایره از زاویه پرسم کوئی

۱ جمع جبل بمعنی ریسمان ۲ سخت و محکم ۳ - کيك
 بروزن کتک تر کی است بمعنی سک .

فضل آحاد بتسعين نه زعشرين باشد.

داغ يك لاله پژمرده بخواهی بودن

تا که زیب بغلت خرمن نسرين باشد.

در سرت هست هوس و حسرت دامادی ليك

بعروسی که نه اش مهر و نه کابین باشد

باز وقتی شاهی را که رشک خوبان تدار و شرم دلبران

فرخار بود بخانه برده خواست که بخار هوس در برگ ستمش

چك و بفرق عصمتش خاك نماید. آن شاهد دانا و آن دلبر

توانا طذاب بحلقش انداخته رسوای خلقش ساخت .

چندی دوستان و سبع المشرب و باران کثیر الطرب را مایه

نشاط و منشاء انبساط میآید فقیر این چند شعر را که در جواب

قطعه معروف حکیم لامعی سروده (۱) از او استماع نموده

در این گنجینه ثبت و ضبط آورده

وهی هده

منم آن صادق قناد که اندر همه عمر

۱ - مطلع قطعه حکیم لامعی این است :

نزدخواجه سخنی چند فرستادم من و ندر آن چند سخن درد سرش دادم من

آبکیرو بیچه دلاک بسی ۰۰۰ م من
 منم آن فعله کچ کش که بهنگام صعود
 از نوردان دوده پله در افتادم من
 سال عمرم نرسیده است بهشتاد چرا
 بدوده افزون از رنبه هشتادم من
 از عمل کردن با ۰۰۰ در مسجدشاه
 شب آدینه بیالوچه (۱) در افتادم من
 خود نکوئی که همین فوق ۰۰۰ میدانم
 که بهر فنی از معصیت استادم من
 سنت امت لوط از که پرسی جز من
 که در آن واقعه از مادر خود زادم من
 گر بطلی باده بهمراه بتی ساده رسد

بغم دوست که از هر دو جهان شادم من

شرح حال زنبور

زنبور از دهائیس در خوردن خون مسلمانان غیورو

جلائیست که همواره بر خانواده ضعیفانش عبور • نزع (۱)
 خود از سادات و ازلتبار و علمای عالی مقدار لکن اقارب (۲)
 را از نسبتش انکار و بر قساوتش (۳) اقرار است پیوسته
 بشغل تحریر اشتغال و همواره بخون فقیرانش از خامه تا
 بازو اغتسال دارد . مکرر در امر حرام حکم مباح و کاغذ
 طلاق بجای قبالة نکاح دهد . گویند نخست روز که ازیدربدین
 شغل خامه اش بر بنان (۴) آمد مریم از کریمه : انی نذرت
 لك ما فی بطنی محرراً پشیمان آمد چندان طالب مرافعه و
 باعث محاکمه است که پیوسته در میان دو مردمك دیده بساط
 نزاع اندازد و در حق ایشان نهایت چشم پوشی نماید . گاهی
 باین گمان که با آسمان رفته سه دختر (۵) را بر آن باز دارد

۱ - گمان ۲ - نزدیکان ۳ - دل سختی ۴ - انگشت ۵ -
 سه دختر یا سه خواهر کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است
 پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ
 و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش
 خوانند (برهان)

که ادعای مهر مادر از دو برادر (۱) و بمطابقهٔ جهاز خود
 کهن از نعل پدر بدر کنند. اگر بر اخوان الصفا دست باقی
 چنان تفاف در میانشان انداختی که در شرق و غرب روی
 از یکدیگر تافتی روغن قتایلش (۲) از خون قبایل و سرخی
 اناملش (۳) از قتل ارامل (۴) برکشت امل (۵) باران
 جز از اشک یاران نخواهد و بردیک طمع شعله غیر از آه
 بیماران نیارد. گویند در یک مرافعه جهاز دو دختر از چهار
 نفر او را حاصل از مترافعین و حاکم شرع و محصل همواره
 کیسه اش مملو از نقود (۶) تحریر احکام و حدود و پیوسته
 استحکام درو پنجرهٔ سرایش از سرقت حدید قیود (۷) هنگام
 مرافعهٔ مسلمانان چون بر آهه اش (۸) آب پیکر روحانیان

۱ - دو برادر دو ستارهٔ روشنی را گویند که بر سینهٔ
 دب اصغر است و آنرا هفتورنگ کهین خوانند و بعربی فرقدان
 گویند (برهان) ۲ - جمع قبیله ۳ - سرانکشان ۴ - بیوگان ۵ -
 آرزو ۶ - پولها

۷ - آهن بند و زنجیرها ۸ - مرکب

در اضطراب و زمان عبور شیطان خیالش در این نه حجاب
 (۱) دیده قدوسیان نعمدادر خواب چون آب قلزم بلائست
 کشتی اوبار (۲) و چون خاک اصفهان وجودی است رشوه
 خوار • تلاشی (۳) جبال را آب دهانش نافع زیرا که فی
 انیابه السم الناقع (۴) و تیر نظرش تلال (۵) را ثاقب (۶)
 ولومن حدید سا کب (۷) وجه تخلص آنکه نظر بحقارت جثه
 و ترنم آهسته مردم را از او اجتناب نیست و بر او راه ارتیاب
 (۸) نه بلکه در اول همه او را مایل و عدل امید را از او
 حاصل میدانند ولی چون او را پای در پیش و بر عروق (۹)
 فقیرانش سرنیش آمد دیگر نه احدی را جان در بدن و نه
 تنی را نان در مسکن پیدا شود چنان طامع و اخاذ که کار
 را در کارش دهان حیرت باز با آنکه خزائن پر مال و دفائن
 از نفائس مالا مال دارد هر صبح با کثافت پوزه بردری
 بدریوزه گزاید و اگر همه چین از روی عجوزه و بوی از

۱ - کنایه از نه فلك ۲ - بلم کننده ۳ - متلاشی شدن
 ۴ - در انیابش زهر کشنده است ۵ - تل ها تپه ها ۶ - سوراخ کننده
 ۷ - اگر چه از آهن ریخته باشد ۸ - شك ۹ - جمع عرق بمعنی رگ

بار اتقوزه باشد در برابر چندان مایه نفاق و دشمن وفاق است
 که دائم مزگان خود بدست بر کند که چرا ایشان در حرکت
 با هم تطابق و در اشارت با یکدیگر توافق دارند . بقسمی
 ردی المزاج (۱) و عدیم الالبتهاج (۲) که زحل را از او
 فحوست مستعار و ذنب را از وی عقده در کار . در تحریف
 احکام و تغییر قواعد اسلام ثانی را اول و ماحی (۳) و حی
 منزل ازبس در ایذاء مسلمانان هلوع (۴) و در اذیت بیچارگان
 ولوع (۵) افتاده مؤمنین و متدینین بمرگ علما و فقها رضا
 و خورسند از آن قضا میداشتند شاید که از کید او خلاص و
 از مکر او مناص (۶) جویند بطوری طالب امامت و راغب
 ریاست که از اقتدای دو نفر با او خورسندش خاطر اگر
 چه در نماز بر جنازه برادر باشد . چنان کچل که کدوی
 پیشش کلاه بر زمین گذارد و چندان پچل (۷) که بهودنزدش
 کردن خارد دیده اش را از تنگی هیچ دیده ندیده و دماغش
 از معاذی چشم دامن پائین نکشیده دنداناش چون سندان

۱ - پست مزاج ۲ - بی بهجت ۳ - محو کننده ۴ و ۵ هر دو بمعنی
 حریص آمده ۶ گریز گاه . ۷ پچل بوزن کچل شخصی را گویند
 که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوس گرداند .

ولیکن از زرنیخ و گردش چون ریمان ولیکن سیاه چون
 سیخ طرفه اینکه با این خلقت و هیئت خود و اظریف و در
 بذله سرائی یاران را حریف می شمارد . فقیر گاهی از دور
 و از خوف آهسته از کویش عبور نموده ولی جمعی از قله
 که خلاصه روائه اند اینچند شعر را از ایشان روایت نمودند
 فقیر چون مقالش را مطابق احوالش یافت این اشعار را از
 او در این سفینه ثبت نمود .

کاش این انجم رخشنده همه زر بودی
 تا مرا کیسه براین گنبد اخضر بودی
 از صداقتی بغل و جیب زر پر بودم
 کر مرا مادر صد ساله بشوهر بودی
 عقد حوا چو بآدم اگر آنجا بودم
 روز دزدیدن من قند مکرر بودی
 یا چو قابیل کند دعوی خون از هابیل
 من بیک گوشه در آن محکمه حاضر بودی
 یا که در خلنه موسی چو شدی دخت شعیب
 اندر آن حجله زنم دایه دختر بودی

بسرانرا که تقسیم مخلف از روح

بدم آنجا و برم خامه و دفتر بودی.

کاش آنروز که میکرد بنا کعبه خلیل

تبت بودم که چه اش خشت و چه آجر بودی.

از خر عیسی و دجال دمی خانه مرا

بود پر کره گراین ماده و آن تر بودی

وله فی الغزل

دلبر من که ازو بوی وفا می آید

شب کجا میرود و صبح کجا می آید

چون کند شوق ملاقات من بیسرویا

صبح بر داشته آبی بخلامی آید

نیست معشوق اگر در برم امشب چه زیان

صبح می آید و با کفش و کلامی آید

شادم از وصلت آن زال که پیش از قدمش

زینت حجله سلفدان و عصا می آید

من و امروز هلو عیدین اموال زکوة

کی بیادم خطر روز جزا می آید

مرده زنبور که ابن خوشه پروین تاچند

فارغ از نیس بر این ناك سما می آید
شرح حال ناظم

ناظم نام نامیش حاجی محمد کاظم از عهد کیان
یادگار و از سخت و سست دیدگان روزگار ۰ آورده اند که
حاجی مذکور را غری بودی که بدان غره زیرا که هر مهمی
که پیش آمدی در پس آتش مفروود رحدت (۱) آفتاب در سایه آتش
مقر بود تا وقتی بعزم زیارت عتبات عرش درجات از اصفهان
شدر حال (۲) و حمل اقبال نمود بسر جسر یعقوبه (۳) رسید
اعراب بجهت زیادتی آب مردم را بدان روی بردند تا نوبت
بحاجی مذکور رسید حاجی را عربی بدوش برداشته پای در
آب گذاشت حاجی بجهت دفع آزار غر را برگردن استوار
کرد عرب را بخاطر رسید که خورجینی پر از متاع بغداد و
گریزاندنش بسبب باج زیاد است نعره برداشت که حاجی
بردار خورجین بردار مرا با تو مقاطعه خود تنها بوده نه

۱ - تندی . تیزی ۲ - بار بستن ۳ یعقوبه دهی است د

ده فرسخی بغداد که عوام آنرا یعقوبیه گویند



صخرة صما (۱) بدو دست دروی آویخت که شاید بندآن را
تواند گسیخت که من حالش در آب اندازم و جان از قید
تحمش پردازم بیت

لوحملت الجبال احملها ملت وتمللت و خرت صمقا (۲)
حاجی فریادبر آورد که بکنبد هرمان (۳) و بخورنق نعمان
(۴) بکوه الوند و بقله دماوند سو کند که این نه خورجین
بلکه این غراست و در وی از امعاء من پرتاپس از گیرودار
بسیار حاجی آواره عرب بیچاره را بچند پاره راضی کرده و

۱ - سنگ درشت و سخت ۲ - اگر آنچه که من می
کشم بر کوهها تحمیل میشد از شدت ملال غمناک و مریض
گشته بیتاب و بیهوش بر زمین میافتادند ۳ - هرمان و اهرام
مقابری است که مصریان قدیم برای مردگان خویش هرمی شکل
میساختند و اکنون چند تا از آنها در خرابه های شهر قدیمی
«منفیس» در مصر باقی است که بزرگترین آنها به «کتوبس»
پیرعون معروف مصر منسوب است ۴ - خورنق نعمان قصر معروفی
که نعمان بن منذر از برای شاهنشاه ایران بهرام گور ساسانی
ساخته بود .

حاجی را عرب بدان روی آب در انداخت و سوی قوم خود
شدافت که یا قوم تعالوا نعالوا انظروا هذا (غر) ما سمعنا
بهذا فی آبائنا الا ولین (۱) حاجی گاهی بسرائیدن شعر مایل
و پیوسته دیوان صائب و کلیم را حامل میآمد این چند شعر از
ایشان بنظر فقیر رسیده ثبت افتاد .

وهی هده

دیشب صنم بخوابم آمد	خوانید بر خنخوابم آمد
از حسرت آلدوزلف پشمن	ریشم بگلو طنبام آمد
دیدم قدحی لبو بیسازار	گفتم لب یار بام آمد
در چرت بودم که یار من رفت	بر سر چه بلاز خوابم آمد

از بوسه دلم نمی شود سیر

دستم مگذار ۰۰۰ آمد

شرح حال مستوفی

مستوفی نام نامیش محمد جعفر و بالوضع در معنی ثانی
مشتر (۲) جوانی است که جبینش از خان فطانت خالی و

ای قوم بیائید و این غررا بنگرید (غر فارسی است) گاه
ما همچو چیزی در بین اولین طبقه از پدران خود نشیده ایم ۲
مراد جعفر است که بمعنی خرآمده .

شخص وجودش بکسوت سفاقت حالی (۱) در بدایت کار دست سپهر کج رفتار بیای راستش در هم شکسته و جبل المتین اعضایش که خیمه صحنمندی بدو بسته بود گسسته از بس مواظب احوال مرضی و مجاور مجمع غذای موتی (۲) سر رشته اش در حساب اموات بدانجا که فرد حسابش را قابض ارواح نسخه اصل شمارد بلکه در استرداد ارواح خود را بروی نکمارد خود گوید که اگر کام جانم بحلوای انک میت و انهم میتون شیرین نبودی آرد ماهیتم بوئی از روغن وجود نشود ی باری در مابه زندگی بحلوای مردگان قناعت و در تقویت قوای حیوانی بمکیدن آهار کفن رفتگان کفایت کند چون قلت محاسن ذاتش را لازم آمد محاسنش چندان بر نیامد (۳) که جز بدیده تیز بین توان دید و جز بقوت ز باد بد آن توان رسید و چون در کوسجی و لنگی چون او نایاب و خود را کفو (۴) تیمور و افراسیاب یافته اینچند شعر را در نسب خود سروده و اظهار بزرگی نموده تالشی کماکان بر جهانیان

۱ - مزین مقصود است ۲ - مردگان ۳ - محاسن ثانی
 بمعنی ریش است ۴ - همسنگ .

مجهول نماید بجهة معيار ادراكش در اين گنجينه ثبت

اقتاد و هني هنده

چو برسی زمن گویمت لغت لغت

نژاد از دوشه دارم من نيك بخت

ز افراسياب وز نيمورلنگ مگر پاشكسته مرا از درخت

كه از بس روم راه بسائیده سنگ به مجلس گرم دریندند سخت

بهمراه خود من بیارم كلك مرا كهنه اينسان نبینند درخت

كه در حجره ام تاجه مال فرنگ خدا هر كسی راده دیول و بخت

كه تا مرد هانش نگویند نيك و گر نه سزاوار من بخت و تخت

شرح حال سید

سید نامش میرزا محمد هاشم و وجودش تلی از بلغم

از ورزش کنان اصفهان و از دودمان خلیفه سلطان

بیت

وبابه اقتدی عدی فی الکرم و من یشابه ابه فما ظلم (۱)

۱ - عدی در کرم پیدر خود اقتداء و کسیکه مثل پدر

خود باشد کار خلاف و خارج از قاعده نکرده است (مدوح

عدی بن حاتم الطاهي است)

هنكام خرامش اناام (۱) مترنم بدین كلام كه افلا
ينظرون الى الابل كيف خلقت ؟

خودش از شعراء مهجور و شعراء از قبیل زیدفی
الطنبور (۲) هفت قلم را بد نگاشتی و خوش انگاشتی از
سادات جرقوبه و از صبح تا شام درنگ و یویه است . وقتی
بعزم سفر شیراز شتر را ناقض (۳) جهاز آمد در خانه یکی از
اعاظم منزل و اهل منزل را بار غم بر دل آورد و تمامت عمر
را در آنجا مصروف تربیت سگی که در نجاستش شکی نداشت
میکرد و با او در یک کاسه و کوزه نان و آب میخورد تا در
آن دیار رختش بعالم فنا و پیراهن جانش از چنگ اجل قبا
آمد . اینچند شعر از ایشان استماع و ثبت شد .

وهی هده

فلم از دست ایفلک ریش است گردش نو محل تشویش است
من در آئینه روی خود بینم یا در آئینه رفته کامیش است
صبح موی . . . شاهه زنم بکمانم که این مرا ریش است

۱ - مردم ۲ - یعنی در طنبور نغمه دیگری زیاد شد .

۳ - شکسته .

میشرا گر هست کار من چه عجب هر که پس دادکار او پیش است

بروسید بگوشت ای بنشین

این زمان روزگار بیریش است

شرح حال غزاله

غزاله مردی بود دلاک و خری چالاک و در خونریزی
مسلمانان بی باک چندان غباوت نهاد و خرافت بنیاد که کوزه
حنا از کوزه دارو و کاسه سراز کاسه زانو نشناختی .

بیت :

ان الغزاة من طول المدى خرفت

فما تفرق بين الرأس والقدم (١)

ریشی بلند و خلقتی تنومند تیغش در تراشیدن

ورش و سبیل مردان تیز و نشترش در دریدن شراثین و آورده

١ - یعنی خورشید از طول مدت و پیری خرف و فاسد

العقل گردیده و بهمین جهت بین سرو بی فرق نمیکندارد . صحیح
این بیت چنین است .

او الغزاة من طول المدى خرفت

وما تفرق بين الجدى والحمل

مسلمانان نایب مناب رمح (١) چنکیز . بر دست کیسه
آن بدنهاد و دونه خرط القناد (٢) دریک تراشیدن سر بده
شاهی قناعت نکند که زیاده از آن پنبه ترا خرج سرو به صرف
جرح (٣) تیغ و بیشتر رسانیده ام بجهت يك غاز هزار دندانه
از گاز بر کند هر بیچاره که او را دچار و مشتری بازار گردد
در آن حمام هزار رحمت بر یوسف حجام فرستد از یکسیر
حنا دو سیر دزد و بر ریش خود بندد چنانکه از بس به
مردم باین طریق سلوک و اینقاعده را مسلوک داشته زیر کی
دو کاغذ حنا گرفته یکی خالص و دیگری بزر نیخ و آهک
مخلوط و ممزوج نموده و گفت آن حنای گرم سیر و این حنای
' خبیص (٤) است غراله را بخاطر رسید که حنای گرم سیر
را بریش مشتری و حنای خبیص را که از فرط نادانی خبیث
فرض کرده بر ریش خود بندد زیرا که الخبیثات للخبیثین

١ - نیزه ٢ - قتاد درختی است پر خار که خار های او
چون سوزنست یعنی لمس درخت قتاد کم زحمت تر است از لمس
کیسه او بنن را ٣ - زخم ٤ - خبیص اسم محلی است از محال
کرمان. که نام فعلی آن شهاد و حناش معروف است

است آن حنا را خمیر کرده بر ریش خود بست و سوزشش را حمل بر خوبی حنا و غلبه سودا نمود تا ساعتی که رویش شسته دید آتش از سر گذشته طفلی ساده و مردی از بارپیشه پیاده است در زمستانی که از سردی هوا حمیم (۱) در جحیم یخ و مالک دوزخ را زانو مقارن رنخ میآمد اجسام مایعه بسته و جمیع آبکینه ها و آبگیر ها شکسته اینچند شعر را سروده اگر چه شعر بسیار دارد لیکن بهمین ابیات اکتفا

نمودیم وهی هده

خداوندا صفا هان شد خرابه دل مردم از این سرما کبابه
شکست لولئین از حد بدر شد دکان کوزه گر مملو ز زر شد
همه کرو خلا گردیده یخچال عبادت خانه ها گردیده پامال
دماغ ناودانها بر زمین است همه خواب بزرگان در پشین است
قدم از شدت سرما بنخم شد منارها راز سرما سر کلم شد

خداوندا مده يك برف دیگر

زغال و زعفران (۲) قیراط هم شد

شرح حال ناقص

ناقص کچلی است کور و وله‌بی است بابوالقاسم مشهور
بر عکس نهند نام زنکی کافور باطنش را ظاهر آینی است ظاهر
و وجودش مصداق ضد طاهر نژادش را خود مدعی که از
سادات رفیع الدرجات است - کن ایشان را موجب هبوط درکات
است : بیت

ان افتخرت بآباء مضا سلفا قلنا صدقت ولكن بس ما ولدوا (۱)
قامتش کننده قصابان است لیکن سیاه روزگارش تالی سلاخان
است اما تباه ،

سرگذشت سرش نه حکایتی است سرسری ونعم ماقال
فی حقه انوری (۲) بیت

سری درد کل وهر گوشه موئی رسته دور ازهم
مکس کوئی بر اطراف کدوی خشک ... سنی

اگر پیدارنی که در روزگار پیشین گذشته اند افتخار
میکنی درست است و ما میگوئیم که در بزرگی آنان راست گفتی
ولی بد فرزندی بجا گذاشته اند ۲ - و چه خوب گفت انوری
در حق او .

چشمش از غایت تنگی بچشم نیاید بلکه این مثلش
نکو نماید که :

سواد عینه اصفر من بیاض المیم - و سمة قلابه اضيق و زرد المائیم (۱)
همواره دهانش چون مغاک باز و ریشش بغایت دراز
کج بینیش را این حکایت راست و حوالش (۲) را این
تعریف بجاست که اگر در روز نشورش بهجت مأمور کنند
اهل بهشت استنوه آمده گویند :

گر او را در بهشت جای دهند ما همه دوزخ اختیار کنیم
خطاب رب الارباب در رسد که یا عباد الله المخلصون
لا خوف علیکم و لا اثم تعزتون زیرا که از غایت کج بینی
بجهنم گراید و نعیم از جحیم امتیاز نماید . جای آبله بر
رویش بر که هاست و عرق در آن بر که ها هفت ساله سرکه ها
با جمالش دیو رجیم مصداق کریمه ان هو الا ملک کریم و
باعظم (۳) دماغش جبال شامخه (۴) را نسبت سبع عرض
شعیر است (۵) و با یلک چشمش نخن (۶) افلاک را اضافت

-
- ۱ - سیاهی چشمش کوچکتر از سفیدی حلقه میم و وسعت
قلبش تنگتر از سینه لثیم است ۲ - دو بینی ۳ - بکسر اول و فتح ثانی بزرگی
۴ - کوههای بزرگ ۵ - یعنی یک هفتم پهنای جو ۶ - غلظت .

پردهٔ نقیر (۱) بیت

مرا که نامه باآخر رسید و عمر بیایان

هنوز وصف جمالش نمیرسد بنهایت

ذلك بیان جماله فبقی تبیان احواله (۲) مردی است

چندین لثیم که اگر حمزت (۳) لب را بیاض لبش بیالائی

ظل وجهه مسوداً و هو کظیم خستش را پایه چندان که خود

گوید چون کنجد بچشم مردم ماند برنان من بودن نباید و

چون تنور شبیه دهان آید خمیر من دروی بردن نشاید پرتو

آفتاب در خانه نخواهد که عبورش فرش سرایم بکاهد علیق

دواش سبوس شعیر است و گربهٔ مطبخش را قوت غالب

زخمهٔ کفگیر . با این خبانتش چندی حکومت قم و کاشان

مسلم آمد (ع) کاش آنزمان سرادق گردون لکون شدی. تاز

آنجا معزول بلکه مغفل و مکبـول (۴) آمد و در حبس

غذای از جنس مهضومش (۵) مأکول. گاهی از یار کین

(۶) وجودش نثری چون دود (۷) و از گلخن طبعش نظمی

۱ - پوست هستهٔ خرما ۲ - این بیان جمال اوست و باقی

مانده است روشن ساختن احوال او ۳ - سرخی .

۴ - درغل و زنجیر ۵ - هضم شده ۶ - منجلاب ۷ - کرم

چون دود سر میزند . بجهت معیار ادراک در این سفینه
ثبت افتاد .

وهی هده

دلبرم پیش دلبران خجل است تا بر تنگ و تا بیا کچل است
آبست این سر نکون زبینی او یا که در دست بنانی شول است
پلک چشمش ز گمده کی کوئی بلب چاه آب کشی کپلی است
دل آویگان (۱) مکن بزلف کچل

که در این کوچه هر که رفت ول است

وله فی التفرل فی مدح زوجته

زلف است اینکه بر رخ چون گل فکنده ای

یا دسته یوشنی (۲) است که بر پل فکنده ای

در زیر دامن تو یکی حقه در است

با يك تفار ماست بر او جل فکنده ای

دائم حمایل ای بت شیرین شما بلم

افکنده ای و ليك چرا شل فکنده ای

شرح حال واله

واله جوانی است قطور و شاعری است خالی از شعور
 نام نامیش محمد کاظم و سلسله سفهرا از اعظم . آورده اند
 که بعد از فوت پدر بجهت زیادتى مال مسرور گردید آری (ع)
 مصائب قوم عند قوم فوائد (۱) لکن آنچه بمیراث داشت
 با قدری وام گرفته بآدام خرید که بجانب هندوستان روان
 نماید روزی مضمون شعر خواجه بنظرش رسید که .

بیت

برو بهر چه تو داری بخور دریغ مدار

که بیدریغ زند روزگار نیغ هلاک
 از سر جان بر خاسته در پای آن متاع نشسته و با
 خاطر درست بادامها را شکسته صرف نمود اشخاصیکه از آن
 اطلاع داشتند در سراغش بر آمدند گفت متاع هند رفت
 ببغداد خواستند ازبیش کنند ناچار خود را در خاله سلطان
 العلماء که مفاد کریمه و من دخله کان آمنا بود انداخت و بتقدیم

۱ - بدبختیا و مصیبتهای يك طایفه از مردم بنزد قوم
 دیگر منافع و نمرهاست .

بعضی خدمات پر داخت همواره معالی اشعارش بر خود مجهول
و موضوعات الفاظش بر مهملات محمول صحبتش مکرراتفاق
اقتاده اشعار و ابیات بیشمار دارد . اینچند شعر که در ذم حاجی
عباس گفته در این سفینه ثبت میشود .

وهی هذ

ندیدم و نشنیدم در این طاس بی رحمی و بی مرونی حاجی عباس
میخورد مال ذکور و انات عوض میدهد کلاه کرباس
خودش نمیخورد نان و ماس بچه هاش پول میدهند بر قاص
بالا خاطر شکمش می رود با جلاص تا تمام بکند حکم افلاس

بسفیدی ماس و درازی کرباس

سجع مهرش عبده حاجی عباس

شرح حال بعیر

بعیر نام نامیش آقا بزرگ لکن مردی است کوچک
دل و تدوین این سفینه را الحق ماده ایست قابل بشغل
کیف عصاری اشتغال و از عطاری کدورت و ملال دارد در
البار خیالش جز بار که نچد نچد و شاهین دماغش جز وزن
سنجد نسنجد چناناش در سر هوای شترهای گر است که

هنگام مباحثه آنها کورو کر است . اگر از عظام سمسمانیه اش
(۱) روغن بجهت چرب کردن بدن شتر ها بگیری در آن
معامله دبه نیارد بلکه این مصرع سرايد (ع) زسرچه سود
اگر در ره بتان نرود . گویند هر بامداد بعد از ادای فریضه
دست بدرگاه قاضی الحاجات بر داشته بعد اسم خود یا بعیر
یا بعیر مناجات کند این روز ها عجوزی را که زال گردون
پیشش دخترک رشته ریس بودی بواسطه چند نفر شتر بجهت
منا کحت کشید بارانش گفتند باید : مانع آید هر که او را
لیک خواه زیرا که :

اگر بینی که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشیند گناه است

هنگام مواصلتش بعقب کشیدند و گریبان قبایش از قفا
دریدند که از سر این چاه هایل (۲) بر خیزو از این وادی
خونریز بگریز اشکش بدامان روان و آهش بر آسمان پویان
آمد که اگر چه میدانم که این کارم بلای جان و این
امر م موجب مرگ نا کهان است - کن چاره نیست چون

بای شتر در میدان است • وقتی بیاد آنکه شاعر را تا شور
شیرین لبی در سرو وصال سیمین غبغبی در خاطر نباشد اشعارش
شیرین و ابیانش رنگین نخواهد بود . بیت :

تا نباشد شتری ناله نخیزد ز عبیر

تا در آتش نهی بوی نیاید ز عبیر
بمعبت میل کرده ولی سلیقه اش از عشق بچه انسان
سیری گشته بچه شتری را بمعشوقی گرفت و همواره با خیالش
دل خوش و از فراقش جان مشوش میداشت شب در بستر
باوی توام و روز در آسیاباوار همدم گاهی در هوای گرم گرم
عشقت بحرکت آمده این شعر میخواهد و در بوسیدن لبهایش
جان می افشاند . بیت :

این نفس است از دهنت یا عبیر وین عرق است از بدنت یا کلاب
از عجائب آنکه از بس با آن بچه مجاور و بآف
حیوان متعلق خاطر بود هنگام کشیدن غلیان شتر بچه را با
خود رفیق بلکه او را مقدم درد خان رقیب میداشت تا کار
بجائی رسید که آن بچه شتر غلیان کش شده هرگاه دود غلیانی
از جائی بر آمدی دوان دوان میآمد و غلیان را میکشید



مهرنگار - (مهرنگار)

چنانکه مکرر در صحرا هنگام چرا و قنیکه ساربانان با هم
 کرد آمده غلیان میکشیدند آن شترک از چرا منحرف شده
 میآمد وزانوبر زمین میزد و باشاره سرغلیان از ایشان گرفته
 میکشید و دودش را از شکاف لب و سوراخ دماغ بیرون میکرد
 ری شاعر مذکور وقتی بهوای لقای شترهای عربستان زیارت
 خانه خدا را بهانه کرده رواله حجاز و با مشقت سفر انباز
 آمد بیت

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من را حل خانه
 اینک که سنش بهفتاد با قریب بهشتاد رسیده ترك
 علائق از زن و فرزند و خویش و ییوند نموده با ماده شتری
 روزگار بسر میبرد در سرقت اشعار بدید طولی و زبانی توانا
 دارد اینچند شعر را که منتخب اشعار خود میداند و مکرر
 در مجامع و محافل میخواند از ایشان در این سفینه ثبت
 افتاد و هی هذم

فاشقی بی بلك و نوا را تو حقیرش شمار

لوائین بی دسته را از هر دو دست بردار

کیه پنبه دانه را بسر بگذار فلک عقد ثریا را

(در مدح ضابط جی گفته است)

ای آنکه تورا صاحب جود و فضل و لطف و کرم و
احسان خواندم

مداح شما شدم با زبان کـندم

همچو کفش کهنه بیشت در احسان شما ماند
در دم ضابط جی گفته است

آنکه ترا کرد ضابط جی احمق بودوق ق وی وی
ترا چه بضابطی جی تو میداد عقب شترها بکنی هی هی
یک پول از دست نمی آفند کی

اگر صد بار بکنند بنـداختن

شرح حال چرخ

چرخ نام نامیش آقا محمد علی بـعربی مجنون

بفارسی دیوانه و بترکی دلی (۱) بشغل مس چرخ کرده
اشتغال و معدن مس از وصول بچرخش کدورت و ملال
دارد با صورتی غریب و هیبتی عجیب وجودی متضادالارک

و ربشی مختلف الالوان سفید و سیاه و سبز ورناسی آبی و
 بور و غنجاسی . گویند از نحوشتش هر نحاس که بچرخ وی
 در آمدی دیگر بخرج هیچکس بر نیامدی اصلش از اشرار
 غباوت آثار قساوت شعار شیراز و زبانش در اذیت مسلمانان
 نایب مناب جراره اهواز . صاحب هفت برادر که هر يك
 در شقاوت ابوجهل را پدر بودند همیشه بشرارت معروف و
 بسخافت (۱) رای موصوف بلد که هر يك جدا گانه قتل را
 باعث و نهیبی (۲) را وارث خصوصاً آقا محمد علی مزبور که
 از بدو حال تا وصول بمرحله نود سال پیوسته با تیغ و سپر و
 و کمرز و تبر در کوچه و رهگذر عبور و جان خرد و بزرگ
 را رنجه و نفور (۳) دارد چنانکه در هنگام زلزله شیراز که
 هر بنائی را فرازش نشیب و نشیبش فراز میآمد مردم را در
 زیر دیوار های شکسته باز میداشت و با خاطر درست اشعار
 خود را که بر روی کاشی پاره ها نوشته بود بر لوحه ضمیر
 ایشان مینگاشت و اگر کسی آهنگ فرار میکرد بهلقه کمند
 بشکنجه بندش نگاه میداشت . پایه دانش و مایه ینش را از

مرحله عبودیت گذرانیده بمرتبه ربوبیت رسانیده چنانکه دوازده قسم نماز تجویز کرده که هر يك چون وضوی بی بی تمیز از هیچ حدنی شکسته و از هیچ خبثی (۱) رسته ننماید بلکه گوید نماز مقبول و افعال اشخاص معقول همین است بجای الحمد لله رب العالمین گوید الشکر رب الجہانین ر مالك ملك الديانین تا کلام قافیه داشته باشد و در تفسیر سور قرآن و تغییر کلام خداوند رحمان صاحب معانی و بیان و عالم لغت و ترجمان است چنانکه در تفسیر سوره مبارکه قل یا ایها الکافرون و عبس گوید قل میندازید ای کافرون و عبوس مفروشید ای مشرکون و در تأویل (۲) لکم دینکم ولی دین گوید اصلش علی دین است از کثرت استعمال ولی دین شده غرورش در سرودن اشعار عربی و فارسی بجائی رسیده که امرء القیس را قیاس ذره نکند و قطرانرا در حساب قطر، نیارد لکن مفردات تلامش از حیلہ (۳) معانی عاری و مرکبان الفاظش قائل را موجب شرمساری در سرودن مرثیه زبانثر خنجر شمر را قائم مقام و در ایذاء اهل بیت خامه ۱۱

۱- زشتی و پلیدی ۲- گردانیدن کلام از ظاهر بغلاف ظاهر ۳- زیو

سنان (۱) سنان را نایب مناب چنانکه در تعزیه گفته است

بیت

طناب خیمه پاره شد . ستون خیمه بله شد

بک بادتند برخواست . کنیزی افتادخفه شد

در شب قتل گوید :

بیت

امشب از منقار جبریل امین خون میچکد

امشب از تمثال بازوی زمین خون میچکد

در جواب لیلی و مجنون مکتبی چند شعر گفته که

الحق مجنون را از عشق لیلی پشیمان و لیلی را سیاه

روی دو جهان کرده در این سفینه ثبت افتاد .

وهی هده

لیلی ز دریچه با تبسم میکرد بفارسی تکلم

بابای تو سیزده شتر داشت نی میزد و اسفناج میکاشت

مامات طناب خیمه میریشت سنگ چرخ میکرد و گربه می پیشت

گاهی بتنور کشک می پیخت گاهی ز عمامه رشک می جست

ایضاً در جواب شیخ سعدی بوزن بوستان سروده :

شنیدم که طفل چهل ساله ای

همی گفت در گوش گوساله ای

که ای باب فرخنده نامدار

تو گاو مندی با شترها چکار

چرا بایدت تا سحر بانگ بانگ

که بردوش من هر علف لنگ لنگ

ایضاً

در ماده تاریخ مسجد حاجی لطفعلی که در شیراز

ساخته گفته و آن چند شعر این است:

حاجی لطفعلی که عس میکند

طاق مسجد را مفرس می کند

خشت را که زیر و بالا میکند

آجرا که پیش و گه پس می کند

آورده اند که روزی چرخ می مذکور بمرافعه در محضر

شیخ الاسلام شیراز قیام و در آن مجلس با مدعی خود مقام

داشت بعد از تحریر محل نزاع شیخ الاسلام از روی سخریه

گفت حق با چرخ می است چون او ریش خود رایش و حال

مرافعه را بی تشویش دید خواست تنزیه و تقدیس (۱) از
شیخ کرده باشد گفت :

حقا که مردی و پسر مردی - هرگزت بر بیگانه
سرین مباد پیدا - و سر ۰۰۰ در ۰۰۰۰ آشنا نگشته .
از بس هرکس را گرفته و بعنف (۲) اشعار خود را
بر او خوانده جمیع اهل فارس از شهر و بلوک و هالك و
مملوك اشعارش از حفظ دارند و از بر میخوانند بلکه
زیاده از صد هزار شعر سروده و خود را ضرب المثل سفها
نموده و آنچه بقلم فقیر آمد در این گنجینه ثبت کرد :
آفتاب منی و تند مرو در پس کو

ای مقلب قلبو نقش وجودت سلبو
از لب سرخ تو یادم بچه وقت میآید

چون بچینند بر اطراف تقاری لبو
تو چرا چوب بدست میگیری بدعوا میری

من فدای تو میشم باش تو اینجا مفدو

در مقابل ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

سروده و قدرت شاعری نموده :

فلسکات و ملکات و برکات و حرکات

سکنات و قطرات و شرکات و قمرات و قصبات فی الارض

همه فرمان بردار خداوند بی قرض

چون چنین شعر بگویم که همه جمع الجمع

دیگر شعر گفتن شیخ و انوری و خواجه و فردوسی چه

فرض •

شرح حال صباغ

صباغ مردی است متروک ضیاع و عقار (۱) و مشهور

کوچه و بازار غباوت آثار خرافت شعار در فن باوه سرائی

بی بدیل و نام نامیش میرزا اسمعیل . نسبیج (۲) ماهیتش از

کار گاه و من احسن من الله صبغة (۳) جز رنگ سفاقت بر

نداشته و لوله کش دماغش را دست قدرت جز بزاج خشک

مغزی لینبافته از مجاورتش بقم (۴) بغم نشسته و از مواظبتش

۱ - آب و ملک ۲ - بافته شده ۳ - و کیست که در رنگ

آمیزی از خدا بهتر باشد ۴ - چوب درختی است که رنگ آن

سرخ است

زربیر (۱) را رنگ چهره شکسته نیل از وصول بخرمه اش
از نیل (۲) بمقصود مایوس و سند روس (۳) را از دخول
درد که اش عارض غیرت آبنوس گشته . آورده اند که در
نخست روز که بشا کردیش بردند استادان آن فن چنان دست
از جان شستند : کافغان و ناله تا فلک چارمین رسید

یگبار جامه در خم گردون بنیل زد

چون این خبر بهیسی گردون نشین رسید
اگر چون کدنگش (۴) هزار بار سر بسنگ آید از
گفتن یاوه تنک نیاید و اگر دست قضا هزار سالتش در تنگ
میخوگیا بفشارد چوب خمره زبان را خشک نیارد - صنایعش
در فن شاعری آنکه دو مصرع ذوقافیه را مصرعی شمارد و
مصرعی بدو پیوندد و بیتی انگارد چنانکه گوید :

- ۱ - گیاهی است زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا
اسپرک نیز گویند ۲ - نیل بروزن خیل : دریافتن .
- ۳ - صغی باشد زرد شبیه بکهر با
- ۴ - کدنگ بروزن تفنگ چوبی باشد که گازرات
و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند (برهان)

شعر

آن نادی شیر افکن سردار شجاعان
در ابر پلنگ اژدم تیغش بفرغان است
در بحر نهنگ اژدم تیغش بامان است
با این احوال و طرز مقال مکرر قصائد در مدح فضلا
و وصف علما گفته و از صفحه خاطر غبار ملال رفته فقیر
را صحبتش مکرر اتفاق افتاده اشعار بسیار و افکار بیشمار
دارد اینچند شعر که در مدح کاظم و زق سروده و معنی ضعف
الطالب و المطلوب را آشکار نموده در طی احوالش ثبت افتاد
و هی هده
صف ماهی بدریا تنگ بستند
زره ها بر تن خر چنگ بستند
وزق ما جمله کی گشتند سرباز
علمها را زدند بر بام افراز
تن لاک پشتهها بکسر سپر شد
حباب روی آب از حد بدر شد
دو صد ماهی بدریا بی نطق شد

که تا يك کاظمی کاظم وزق شد

برو صباغ شکر و حمد حق کن

دعا شبها باین کاظم وزق کن

که گر يك شب شود او زار و بیمار

تفرق می شوند سکه-ای بازار

شرح حال محدث

محدث جوانی است سفاقت بنیاد و از این تخلص

مصدر ثلاثی مجردش مراد غباوت و حماقت را بمیراث دارد

مع شی زائد (ع) تو ارثی عن والد بعد والد (۱) در عالم

خیال خود را جامع جمیع مراتب کمال و صاحب درجات

حسن و جمال میداند و خود را یوسفی با صوت داود می

شمرد از قاضی زادگان مازندران طمست الارکان و هدمت البنیان

(۲) و از مکولات جناگل آسمان است چندان طالب منبر و

۱ - صحیح توارنه باشد و بنا بر توارنه یعنی بارث

برد آنچه را پدر بر پدر و بنا بر توارثی یعنی دریافت مرا

آن چیز پدر بر پدر ۲ - ارکان آن کهنه و نا بود و بنیان

آن خراب باد

راغب امامت و خطر (۱) است که از آن پس که از جمیع مساجد رانده و از دخول همه محافل باز مانده در خانه خود سریری (۲) از چوب نیم سوخته ساخته و بروی کهنه پلاسی که از عهد پدر اندوخته انداخته گاهی او را نزدیک چرخه مادر و زمانی پهلوی دوکدان خواهر گذاشته و بر روی او رفته با خشونت آواز روضه خواندن آغاز کند بقسمی که محتشم را از مرثیه سرایی پشیمان و صباحی را چون سلیمان در چنگ دیوان آرد از بس در آنخانه فریاد و در آن کوچه نعره بنیاد کند همواره اهل محله را بتنگ و پیوسته همسایه را بچنگ آورد از بس طالب ریاست و شائق امامت هبیب باشد هنگام ادای فرائض آئینه در عقب سر گذارد که با عکس خود نماز جماعت بجای آرد ولی هنگام سجود و زمان قعود (۲) روی بقفا و از زیر چشم نگاه کند که عکس بر او اقتدا وظل باو اقتفا کرده یا نه با آنکه عمر هاطیبیان را مغل مطب و معلمان را انگل مکتب بوده هنوز صحیح

از سقیم و قویم از رمیم باز نشناسد . خستش را پایه چندان
و دنائتش را مایه آسان که نان در سفره اش ناپدید تر از
جرم سهاو آب در کوزه اش نایاب تر از وجود عنقا در عزای
پدر برنج طعامش از عدد بنات النعش تزیید پذیرفته و
هرگز نخود آتش را بیشتر از عقد ثریا نگفته بمادر پنیاره عدس
جز بشماره و وزن بیچاره گوشت جز بقناره روا ندارد اگر
از دیوارش سایه در خانه همسایه افتد در فغان و ناله بر آید
و ادعای اجرت المثل چهل ساله نماید آورده اند که وقتی
هوای بنی آذرش در جان و خلیل نامی شعله عشقش در روان
انداخته از آتش نمرود جمالش عرصه خیال گلستان ساخته
داشت هر صبح بکوی آن کعبه مقصود پویان و هر شام بمقام
آن قبله خوبان روان بودی تا آخر بمقاد :

(شعر)

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت تنگی بود
گریبان معشوق دریده و او را بمرافعه کشیده که من
برای تو هزار روز روزه گرفته و در راه تو هزار وصله

بموزه (۱) زده ام و تو باید آنرا از مزد کرامت و این را از عهده غرامت بیرون آئی . گاهی زنرا لباس مردانه پوشاند که تو مرا فراتر و گاهی چوبی را کلاه بر سر گذارد که تو مرا غلام بیکه باش . هنگام تقییل (۲) لب از قپ (۳) و زمان تجرع (۴) قرا به از کپ باز نداند عمامه ای که از عمویادگار وجبه ای که از حبوه (۵) پدر در روزگار دارد چندان در حفظش صنعت بکار برده که چون اطلس فلک ایمن از اندراس (۶) و چون فرش عرش فارغ از انطماس (۷) آمده عمر را مادام بیک بادام قناعت و سال را بیک حمام کفایت کند . با آنکه عمری تحصیل نجوم و غوامض (۸) فلکی را معلوم کرده هنوز خریف (۹) از ربیع (۱۰) و نظر تثلیث (۱۱) از

۱ ب کفش ۲ - بوسیدن ۳ - قپ : با اول مضموم بروزن و معنی لب (تا آنجا که در دسترس بود و مراجعه شد در فرهنگها متعرض نشده اند ولی از بعضی اهل ولایات که کما یش هم از فضل و ادب بهره داشتند تحقیق و معلوم شد که در لسان محاوره آنجاها قپ بمعنائی است که در زبان محاوره اهل تهران آنرا لب گویند که آن نیز در فرهنگها دیده نشده است) ۴ - جرعه جرعه خوردن آب و غیره ۵ - حبوه بروزن حمله بمعنی بخشش است ۶ - نابود و کهنه شدن ۷ - ناپدید شدن ۸ - کلمات پوشیده و دور از فهم ۹ - پائیز ۱۰ - بهار ۱۱ - سه گوشه کردن و سه کردن و با اصطلاح منجمین واقع شدن ستاره از ستاره دیگر بچهارم برج که ثلث فلک است

تربیع (۱) باز نداند وقتی اجدادش بقضات مازندران اشتغال و همواره آب در غربال داشتند آورده اند که در زمانی که پدرش قاضی حسنعالی از مازندران باصفهان میآمد در دارالمومنین کاشان یکی از ظرفا برخورد ظریف دید احمقی دراز و ابلهی چون براز (۲) از راه رسیده بهر طرف حیران و بهر سمت نگرانست نزدیک وی آمده بروی سلام کرد ظریف گفت آبا مرا می شناسی گفت نه گفت من همان شخصم که حسن کله گاو های پدرت را در مازندران میچرا لید قاضی گفت اگر چنین است مرا امشب در مکانی جا و در منزلی مأوا باید داد ظریف او را برداشته در یکی از مدارس کاشان آورده رفقا را خبر کرد که دیوانه ای بیخانه و ابلهی بی کاشانه بچنگ آورده ام حریفان دور او را گرفته بنای

۱ - چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلك است بکوکب دیگر ۲ - بکسی اول بلیدی مردم -

ملاعبه (۱) و مضاحکه (۲) را گذاشتند تا نیمه شب که قاضی خسته را خواب در ربود هنوز دیده اش گرم نیامده که او را از خواب بیدار کردند که بر خیز در این نیمه شب کسوف شده و آفتاب گرفته باید نماز بجای آورد قاضی بر خاسته وضو ساخته مشغول نماز گردید که خواب او را در ربود مژگانش بهم بر نیامده که آستینش باز در کشیدند و گریبانش دریدند که بر خیز صبح شد و ادای فریضه واجب . قاضی بر خاسته متوضی شده شروع کرد بنماز صبح کردن و سوره مبارکه یس را بتعقیب خواندن که هجوم سپاه نوم (۳) او را بیحال و کالمیت بین بدی القفال (۴) کرده افتاد حریفان بر سر وی جمع آمده که این مرد مرده و کرک اجل خون او را خورده باید او را کفن کرده بروی نماز کرد نرد بانی حاضر کرده قاضی را بر نردبان گذاشته شروع کردند بذکر کردن تا آنکه او را آورده در میان مدرسه گذاشتند ظرفك پیش

۱ - بازی کردن باهم و بازی کردن بازن ۲ - با ۸

خنه بین ۳ - خواب ۴ - مانند مرده ای که در دست مرا شوی باشد .

ایستاده که بروی نماز گذارد شروع کرد بدعا خواندن و ضمائر را مؤث آوردن قاضی مضطرب شده فریاد بر آورده که صاحب ما وقتی که در مازندران زنده بودیم مذکر بودیم حال که در کاشان مرده ایم چه شده که مؤث شده ایم آنگاه دست فرا آورده اسافل اعضاء را ملاحظه میکرد که آیامذکر است یا مؤث .

ایضاً وقتی در اصفهان خانه ای اتباع نموده خاك بسیاری در آن خانه بود مقنی گرفته چند چاه حفر نمود که خاکهای خانه را در چاه بریزد شام که بخانه آمد دید ضعف (۱) آن پیدا شده مقنی ها را بمرافعه کشیده که من میخواستم خاك از خانه کم کنم شما ها زیاد کردید .

باز وقتی در دارالخلافه خدمت ملك الشعراء مرحوم صبا ابتهال (۲) وزاری نموده که ماده تاریخ از برای فوت من بفرمائید و ماده تاریخ بجهت فوت خود گرفته .

باری او را غباوت چندان که حیات از ممات و حبس .

۱ - با اول مکسور یعنی دو چندان گشتن چیزی

۲ - زاری کردن .

از نجات باز ندانستی اینك فرزند دلبنده و خلف ارجمند او
 بهمان حماقت و خرافات باقی و مشغول یاره سرائی و شعر
 باقی میباشد اشعار بسیار و افکار بیشمار دارند اینچند شعر
 که در مجلس یکی از فضلا از او استماع شده در طی احوالش
 نگارش یافت

وهی هده

هر چه میخواهم چرا در خواب بینم اینخدا
 گوئیا ممکن نباشد در جهان ایصال او
 تو رحیمی و کریمی و غفوری و ودود
 پس چرا داری روا از بهر من احوال او
 در میان نوم و بیهوشه خواب دیدم یار خود
 گوئیا چون حال من باشد در آنجا حال او
 میخورد از بس غذا معشوق من در صبح و شام
 صبح نیم گز کم میآید شام يك گز نال او
 من نه او را زرد هم نه او مرا ماچ میدهد
 او عبت دنبال من شد من عبت دنبال او
 من که آخر میشوم قاضی بمنبر میروم

پس چرا باید زواغظ گوش نمودن قال او

کاش میبرد آنکه قاضی هست اندر شهر باخ

تا که میشد مال من هرجا که باشد مال او

بك كلاه ترمه آخر بر سر زن مینهم

گر که می باید بمردم بفروشم شلوال او

شرح حال عیان

عیان مردی است باغبان و طبعش چون طبیعت اطفال

رضیع (۱) روان او را برادری است کهتر لکن بضم کاف و

متخلص به « بیان » اما آنجا که عیانست چه حاجت بیان

است . سنش بسی نرسیده که ربش بسینه رسیده پیرایش

بوستان را جز قطع اشجار و آرایش گلستان را جز غرس (۲)

خار بن و خار نداند هنگامیکه سردی هوا قوای نامیه را در

عروق اشجار افسرد و اوراق اغصان (۳) از لطمه صرصر (۴)

دی پژمرد باغ بردیمانی برد (۵) زمستانی سیارد و چمن

چله دیبا در چله سرما از تن فرو گذارد چندان کرم خدمت

۱ - کودک شیر خوار ۲ - درخت نشاندن ۳ - شاخهای

درخت ۴ - باد سخت ۵ - برد بروزن مرد : سرما .

و متحمل بار زحمت گردد که بفاصله چند روز دود از نهاد صاحب باغ بر آید اگر بر جنات تجری من تحتها الانهارش بر کماری بچند روز فاصله جز بهانه والئی خبثت لایخرج الانکدا استماع نیاری چندی از عراق عجم متواری و عراق عرب را هرزه کرد صحاری و براری (۱) بوده اینک باز آمده که حاجی بیت اللهم وسفیدی عمامه و سیاهی جامه گواهم لکن از اینمغنی بیخبر باشد که .

خر عیسو. گرش بمکه بری چون که بزگشت باز خر باشد پیوسته بخین کییا بونه دماغ را بکوگرد خشک مغزی وزلیق بی تمیزی^۳ بدوخته و بشعله حرص کوزه خیال را آفرخته دارد ولی از قرع و انبیق (۲) دیده جز اشک خونین مقطر و از ته نشینی زرنیخ طمع جز روی زردی چون زر نیاورده تا در سنه هزار و دویست و چهل هجری کننده عمرش از تبر اجل کننده آمد این چند شعر که در بی طالمی خود گفته بجهت معیارا دراکش ثبت افتاد .

۱ - یابانها ۲ - اسبابی است که برای تقطیر بکا

وهی هنده

هر کسی دل بغم یار و هوائی دارد

حصه و قسمتی و مزد جدائی دارد

احمدی و حسنی هر دو در این گیر گیر عید

حسرت کیوه و تشویش کلائی دارد

طالعی نیست عیان را که بکارش آید

ورنه این باغچه عجب آب و هوائی دارد

شرح حال بیان

اما بیان آنچه خود داشت که داشت قدری هم شعر از دیوان

برادر بر سرقت برداشت : بیت

عروس مجلس ما خود همیشه دل میبرد

علی الخصوص که پیرایه ای بدو بستند

بشغل زراعت مشغول و بجز از صحبت خروکاله از

هر چه در جهان ملول چندانش در سر هوای دراز گوش بودی

که در شب اول با عروس بهونج و چوونی در ملاعبه بودی

نوانائیش را در کار زراعت این اقوی (۱) دلیل که سی کاله

کود دبگران او را بسه بیل است همواره چنان کج خلق
و مقبوض (۱) که در باده انگور تا کس نشاط و پیوسته
آسان مغموم که در تفرج گهستانش انبساط بودی بجهت فطره
آبی خون برادر خوردی و بواسطه لقمه نانی آب پدر بردی
یکی از ظرفاء در حقش گفته .

بیت

باخرش گفتا چقدر یا گرربه باز گفت

صاحباً بهتر تو مبدائی که از من خرنری

با این احوال گاهی که یاد قبيله و آرزوی سا کنین

طوبله نماید بشعری بار غم از دل دوستان برد و زنک ملال

از خاطر محبان سترد در سنه هزار و دوست و پنجاه و

پنج، هجری در عتبات عرش درجات بجوار رحمت الهی پیوست

و مهتر اجلش بر آخور نعمت غیر متناهی بست اینچند شعر

که در شرح احوال خود گفته در طی احوالش ثبت شد

وهی هده

خوش آنکه بیدار خود کنم پو او جفته زنان زمن گر یزد

از بس که نخورده جو خرم تا دمش نگیرم ور نخیزد

اندر طلبش بهر طویله چون پشگلش اشک من بریزد
 يك نوبره كاه بچنگم افتاد غریبال نداشت نا ببیزد
 بکروز اگر بوی ستیزم

صد روز بریش من بتیزد

شرح حال شوقی

شوقی نامش آقا علی جوانی بود چرخ تاب واز شدت
 غباوتش در چرخ تاب عظیم الجثه قوی البنيه از ورزش
 کسان اصفهان و از پهلوانان آسمان لکن ریاضت در مزاجش
 جز تولید المغم و در دماغش جز تسویه دم نکردی روزی در
 حجره یکی از شعراء آمد که مرثیه ای سروده و انشاد تعزیه ای
 نموده ام اگر در تصحیح آن اقدام و در تکمیل آن قیام
 نمائید داخل ثواب و وارد جنت بیه حساب خواهید شد گفتند
 مرثیه را بخوان گفت .

شعر

فاطمه سینه زنان امشب میاد فاطمه گریه کنان امشب میاد
 ناله زینب برای بچه هاش بر زمین از آسمان امشب میاد
 آن مرد شاعر شعرهای او را تصحیح کرده او را

روانه نمود . فردا آمد که مرا شیطان وسوسه کرده و عاشق
یکی از کودکان مدرسه شده ام و بیاد او غزلی سرو و اظهار
عشقی نموده ام

و آن غزل اینست

حبا بلطف بگو آن غزال آهو را
که سر بکوه و بیابان نوداده ای او را
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
بدکان راه نمی دهد شوقی سخنگو را
توشوقی پهلوان را مگر نمی بینی

اگر نظرت میزند شب تاریک مورا
گفتند این غزل از خواجه است گفت این دخی
باو ندارد او بالف زده است و من بواو باری با آنمرد شاعرش
کار بنزاع کشیده او را هجو نموده روانه رشت آمد مدنی
در دارالمرز گیلان مخدول (۱) پهلوانان زمان بوده اینک
باز آمده که طبعی قادر و شعری حاضر آورده ام و آن اینست
شعر

ندارد پنجه ات سر پنجه خیر

بیش صوت تو بلبل سرش زیر

از این در گاه تو جائی نمیرم

اگر بپرند سرم را بشمشیر

از اختراعاتش در عروض و قافیه آنکه بحور از

زبان و قافیه را از بن دندان تمیز میدادی چنانکه عشق را با

لولین قافیه میدانست و برهان میگفت که هر دو از بن دندان

بیرون میآیند چنانکه گفته است :

بیت

آخر مرا کرد دعوای عشق که آفتابه خانه ام شد لولین

بالاخره دست از شغل مزبور کشیده بشاعری مشغول

گردید هر چند مادرش میگفت فرزند پند پدرانه ات میدهم

مشغول کار شو و متوجه داد و ستد بازار مادر را ادیت کرده

که من از آسمان میگویم و تو از ریسمان . بدینموال بود تا

چندی گذشت و کاتب قضا دیوان اجلش درنشت .

مکرر صحبتش اتفاق افتاده این چند شعر از او بجهت

معیار ادراکش ثبت افتاد :

وهی هذه

بیاد آن تازه جوان من قدم میزنم

ز عشق و عاشقی تا که دم میزنم

بهر جا که من می کنم ورزشی

نباشد دهل بر شکم می زنم

اگر بر زمین بخورم خورده ام

روم خانه بر سر علم می زنم

که تا مادر من بداند که من

سید نخچی (۱) وبا قرکوج کولی را بهم میزنم

ندارم اگر بهره در زورخانه ز آواز من

چه غم سونك و از لبم میزنم

شرح حال مشنگی

مشنگی جوانی است خالی از ادراك و مردی است

حماقت را بسته قدرالك از اهالی دارالمؤمنین کاشان و کاشانیان

۱ - بطوریکه در هامش کتاب چاپی نگاشته شده از

نخچی قصدش طوفچی است که نام یکی از دروازه های اصفهان

است .

را از نسبتش این شعر ورد زبان :

بیت

کلش آن زمان که مادر گیتی تورا بزاد

عالم تمام غرقه در بای خون شدی

الحمد لله که فقیر را ملاقاتش دست نداده لکن آنچه

از احوالش استماع و از اشعارش سر را مایه صداع آمده می

توان یافت که در فن یاوه سرائی بی بدیل و در شغل هرزه

درائی بی عدیل است اگر چه بعضی ثقاة مذکور داشتند که

این قصیده را تعمداً بزبان کشاة (۱) سروده و اظهار

قدرت طبع نموده لکن بر اهل سخن معلوم و بر صاحبان

فطن مفهوم است که در قصیده مکتوبه مایه شاعری مفقود و

کیمیای دانشوری غیر موجود است فقیر را زیاده بر این از

احوالش اطلاع نبود بنگارش همین قصیده اکتفا نموده ثبت

افتاد . وهی هده

دلم نی میکیره کستم مشنکی چرا با ما نوای یاره دورنگی
تنگ میشود

گاهی کرد میداری گاهی طیونچه

تو ترکمی ما بمیریم یا فرنکی

دو چشموند مینازم که خماری
خمار است

که هسو هر دو تا مس و ملنگی
هستند مست

من اچ جف چشم تو خیلی میترسم
از جفت

افد که گربه ماشی ایلنگی
انقدر از بلنگی

لادو ور انداختی کو در کشیدی
دامت را بالا انداختی ... بالا کشیدی

رودر رو پاش خار ... النگی
روبرو برخیز

بازم فش میدهد را شورا انداز علقدم میبرد خیلی پاسنگی
فحش راست شو براه یفت عقلت هم باره سنگ
بشش گفتم بیایه حاج بما ده در آورد برنو گوشم زددرنکی
بلو یک دست در آورد

بشش گفتم چطور شد همچی شده
باو گفتم چطور شد همچی شده

حالا می‌رم پیشی سردار جنگی
پیش

علی محمد خان او سردار قچان
آن قچان

که هوش فق شیر نر زرنگی
هست او را مانند

زطیر و می‌مدی استیفا کردم
ز تهران می‌آمدی ترا خوب دیدم

حقیقت خیلی جدو ون قشنکی
جوان

همه کشتی گیر او پلور سداقا پیشا پیش می‌زدن پسا شلنگی
همه کشتی گیران و پهلوان سداقا می‌زدند پیوسته
یکی پیش رو اس می‌دوند تند
از پیش رو اسب می‌دوانید

که به بار و او آمد دقای تفنگی
یکباره برآمد صدای تفنگ

قربسی و او آمد اجا جسم چلمپو جل زدم بریش سنگی
صدای قربه برآمد از جا جستم دوزانو جلد پشت

نکا کردم دیدم بند میومد همه چاروا آبا زنك و زنكي

نكاه بنهات میآمد چارپاها

نشنخص فق تو هسكه ندارد دماغ راس میكي ریچال جفنكي

مثل هیچكس هست میگوئی لیچار

اگر یه کسی ام برگوزد بطیرون

اگر يك کسی هم بگریزد بطهران

امی میرفسدش کاشو وردنكي

امین الدوله میفرستدش کاشان و میزندش

اگر كه رعد باش یه خر بما ده

اگر رأیت باشد يك خر بما بده

الاغ ماچكي خیل-ی قشن-كي

خود دبه دم بیشی هندو نمو كن

خودت يكدم بنشین شوری كن

كه لك شد رونكي و تنك و منكي

كوك شود

هشنكي كپ مزن نیلش هده بر

حرف مزن طولش

کوتاه کن بش تزن با مزنگی
دعا بر زاد ورود خام میبادکت
خان میباید کرد

که دارد کو بازی مز چلنگی
چلنگی قاعده ایست در بازی

همیشه تا باشن مسا مشیلو
همیشه تا باشند مست ها بیخود

همیشه ترسکو باشه تا بنکی
همیشه تا ترسو باشد بنکی

درو طاقچه باشد چینده را چینده
طاقچه ات

پیوشد همیشه رنگ و وارنگی

شرح حال جلال

جلال مردی است مفطور بعدم کمال و شخصی است

مشهور بنخب احوال از نشو و نمایافتگان دار السلطنه اصفهان

و از چرا دیدگان مرتع آسمان غبارتش را پایه چندان

و خرافتش را مایه آسان که شب از روز و دی از نموز
 ندانستی بعدی اما کثر بر مزاج غالب که هرگز خوی
 (۱) از بدن و موی از ذفن بر نیامدی بلکه چون او بخیلی
 بخیلی و در راه دنائت چون او ذلیلی دلیلی نبوده ولی باین
 همه ردائت حال و خباثت احوال عمر ها عاشق پیشه و قرنهای
 محبت اندیشه بود پیوسته لوح خاطرش از یاد سادگان منقش
 و همواره دستارش چون طره سر و قدایت منشوش طبعش
 چندان باردو مصر در دوستی امارد که هر جا قابله ای بر
 حامله ای وارد شود او در قفای وی پویان و در عقب او
 روان گردد و هنوز چنین جبین بر خاک نسوده که استفسار
 نماید مولود دختر است یا پسر و مقدمش موجب خیر است
 یا شر .

(شعر)

در ضمیرش بود آسان که در اقطاع جهان
 مادری گر پسر آرد ز بی^۱ خاطر اوست

مادرش گفت پسر زایم و سرورمه زاد

پس در این کله و مشغله با مادر اوست
 بدین واسطه روزی عجوزی که هزار حامله را قابله
 و هزار قافله راقانله بود نزد وی آمد که دیشب در فلان
 خاندان کودکی شیرین لب و دلبری سیمین غنغب آورده ام
 و عمّا قریب آن هلال بدرو آن کودک صاحب صدر خواهد
 شد و من تو را با او آشنا و رفیق خلا و ملا (۱) خواهم
 کرد. جلال مذکور خون خود را بروی حلال دانسته هرچه
 از موروث و مکتسب و مردود و منتخب داشت بدو سپرد
 بقسمی که خود محتاج بیگانه و آشنا گردید و بدریوزه بشهر
 و روستا میدوید تا هنگامیکه کودک را موسم رهاقت (۲) و
 جلال را نوبت رفاقت رسید کودک را چهره از آبله مجدرو
 سر از ماده اقرع (۳) و گر آمد صورت از کپه لك (۴) و
 دبده از سبل (۵) رگ آورد. دهن اعوجاج (۶) و ذقن اختلاج

۱ - نهان و عیان ۲ - نزدیک بلوغ رسیدن کودک ۳ -

کچل ۴ - سالک ۵ - سرخی که در چشم پیدا شود ۶ - کج شدن

کجی ۷ - پریدن . جهش اعضاء :

پیدا کرد بهیشتی شد که اگر صورتش را در صحرائی نقش
بر صخره صمائی کردند تا دو فرسنگ گل از نما و گله
آنچرا باز ایستادندی •

بیت

ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا

ويا تيك بالا خبار من لم تزود (۱)

جلال مزبور بمعجوز آویخت که اموال مرا در وادعای
مراسد کن کار بمرافعه و امر بمدافعه کشید خدمت قاضی
از خود راضی رفتند قاضی چنان حکم کرد که مال مال
پیر زال و قدری از آن مرا عاید بالمال است زیرا که جلال
هنگام دادن قصد استرداد و عزم استرشاد نداشته جلال بیچاره
را اشک خونین از دیده روان و این اشعار ورد زبان
آمد فقیر اینچند شعر را بجهة معیا را در کس در ابن سفینه
نبت نمود •

۱ - یعنی آنچه را که نمیدانی روزگار بزودی بر تو
آشکار میکند و آنکس که او را برای نفرستاده اخبار گونه
گون برای تو میآورد •

وهی هده

داد از عشق که مالم همه را داد بیداد
قدری در کبسه بزاز و کمی کیسه قناد افتاد
کپه گرسد کپه بر چهره آریار نهاد
کچلی کرد مرا بیشتر از غصه عناد
کور شد آنکه دلم میخواست با او برفاقت برویم
تایل خواجو و بالاتر از آن تخته فولاد
حکم قاضی بی اصف هم آخر آن شد
که ننه قابله یک شاهی بمن پس ندهاد
من دگر تا نبینم پول بدلبیر ندهم
که کند حسن بتم را کچلی باز فساد
داد از قابله و داد ز قاضی و عدول
داد از این طالع برگشته من دادا داد
شرح حال ماهر

ماهر از تاجر زادگان اصفهان و همواره سودش
عین زیات نام نامیش محمد باقر لکن مشتق.

عین مشتق منه است (۱) در بدایت حال از روی لجاج بامیری حاج
مبلغی خرج کرده عازم حجاز و با حمله داران (۲) همراه آمد ولی
از آن سفر خیریت اثر بالیت لم یعد (۳) هنگام ذهابش کوئی
در حرکت جوالی از کاهست و قوه نامیه (۴) بر عرض و طولش
در اشتباه طرفه آنکه اشعارش چون رباعیات حضرت شیخ
ابوسعید ابولخیر روح الله روحه هر یک موجب شفای مرضی
است . از آن جمله این قطعه تاریخ که در فوت مادرش گفته
بجهت دفع بواسیر بسیار نافع و مجرب اتفاق افتاده بجهت معیار
ادراکش آن قطعه را ثبت مینماید .

وهی هده

فاطمه سلطان بکم هی با حیا روسوی خلد

دختر زینب نساهی باوفا روسوی خلد

۱ - نظر باشتراك کلمه باقر و بقر از حیث اشتقاق

میکوید این شخص که نامش باقر است عین بقر میباشد

۲ - کسانی که بحجاج شتر کرایه میدهند و آنان را راهنمایی و توجه

میکند ۳ - ایکاش باز نیگشت ۴ - نیروی رستن نباتات

چرخ میرسد کنون با آه ززاری سوی خلد

سکمه میدوزد بخواری باز میرو سوی خلد

اصله جوراب من شد یاره هی روسوی خلد

رو بسوی خلد شد آواره هی رو سوی خلد

قبر نبی و طائر قبر نجف

هر دو را دزیر گرفت هی روسوی خلد

ام از دنیا ندید رو سوی خلد

داغ هر روزه بدید رو سوی خلد

لفته بودی هر دو باهم میرویم روسوی خلد

تو تنها میروی هی روسوی خلد هی روسوی خلد

هی روسوی خلد

در ذم احسن نام ممیز سروده

حسن سده اردلان نرفته این است ممیزی نکرده

دره که قار پوزیم وار ماهر هنوز لوبر نکرده

شرح حال مخمخی

مخمخی بصورت گربه است پنبخی (۱) بشغل بقالی

۱ - پنبخی بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث این لغت

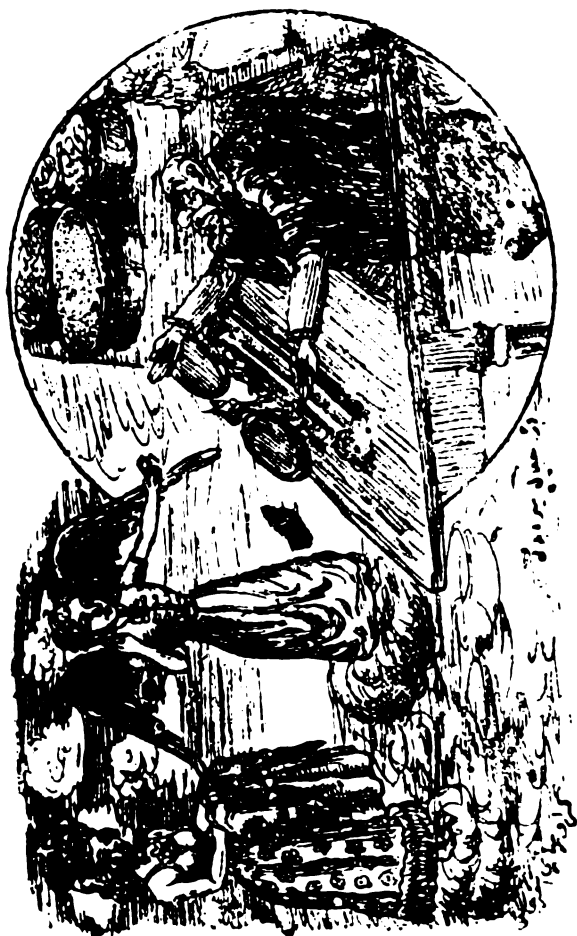
است یعنی سفیدرنگ چون پنبه

اشتغال و از گوی فلکش جوسنج (۱) ترازو مثقال نام نامیه حاجی حیدر ولکن لایعرف الهمین البر (۲) اما در مغبو کردن مسلمانان چندان استیلا (۳) و در فریب دادن بیچارگان چنان استعلا (۴) پیدا کرده که اگر مشتری از آسما بر زمین بابدرد که اش جبرئیل امین آید بازاء حبه ای آنرا جز از دوش و برای فرمای این را حلقه بندگی از گوش بر آرد هنگام فروش پرده از بصل (۵) و حلاوت از غسل و سفید از شیر و چربی از پنیر در دزد دوزمان خریدن بعوض صد درم پنیر بگمن روغن بر جنس مبیع (۶) بیفزاید. پیرشب دهان کربه دکان را بخم خام دوزد و چراغ از کرما

۱ - جوسنج معرب جوسنگ بمعنی جو مقدار - و ترازو مثقال ترازو بسیار دقیق را گویند یعنی ترازو مثقالش چندان پاره سنگ میدارد که گوی فلک با آن بزرگی جوسنگ آنست .

۲ - صحیح این مثل چنین است «لایعرف هر امن بر» معنی صحیحش این : عمل کسی را که چون سنگ در روی او عود میکند با فعل آنکس که در حق او نیکی میکند تمیز نمیدهد .

۳ - دست یافتن ۴ - برتری جستن ۵ - پیاز ۶ - چیز که در معرض فروش گذاشته شده



شب تاب افروزد زیرا که از کربۀ دهن بسته موش در فرار و قدح ماست و پنیر برقرار ماند اگر در هر برداشتن ترازوی یکمن زیاد نکیرد و دومن کم ندهد قطع بازوی و سلب آرزوی کند. آورده اند که وقتی در یکی از خلاهای مسجد جامع رفته مشغول تولید مثل بود که ناگاه شخصی مقبوض المزاجی در همسایگی وی نشسته بابر از (۱) خود در راز و نیاز بود که مرا کشتی حی در ا حی در ا مخمخی مزبور اسم خود را شنید بخاطرش رسید که مشتری از دکان آمده بیرون دوید و هر مبرز را سر کشید که آن مشتری که بود که مرا آواز و از کار خود باز داشت؟ باز آنمرد مقبوض المزاج همان لفظ میگفت حی در ا حی در ا مخمخی فریاد بر آورد که من بیرون آمده ام و قدوم ترا آماده آن بیچاره شروع کرد بفریاد و قسم بنیاد نمود که مرا جنگ بابر از خود و انباز است اگر تو اصولی و تبادر را علامت حقیقت (۲) و خود را از آن ماهیت مددانی بر من چه بحث وارد (ع) تو خود

۱ - پلیدی ۲ - در علم اصول قاعده ایست که میگویند
 ادر علامت حقیقت است

دانی وجود خویشتن چیست . باری گامی که در دکان مشتری
 نایاب و آفتاب روی مدارس را چون پشگل پرتاب است لفظی
 موزون و شعری بسخافت مشحون می سراید فقیر این چند
 شعر را خود از او شنیده در طی احوالش نگارش نموده
 ثبت افتاد .

وهی هده

دل پر خون ز دست کار و بار است
 که صبح تا شام در دکان پا کار است
 هزار پیش من گر پس می افتد
 ببندم دکان و رو در فرار است
 حمدائی اگر روغن نیارد
 پنیر اصفهان در شش هزار است
 سه من خرما خریدم مفت و پانصد
 مکس خورده است وهسته اش بادکار است
 کشیکچی مزد سقا پول درویش
 بهر جا میروم اینها قرار است
 ز دستم چاره رفت ای وای فردا

طلب کارم فزون از صد هزار است

مخور غم مخمخی کامروز و فردا

بهار است و بهار است و بهار است

شرح حال قلنجی

قلنجی نام نامیش آقا میر حاجی از سادات جلیل القدر سازی و پیوسته مادّه جنون بعلاوه دماغ در جمیع عروقش ساری (۱) دماغی با صورت مساوی و ریشی با کمر محاذی دارد. در بدو عمر از وطن مألوف همت مصروف داشته بدارالسلطنه اصفهان عنان عزیمت معطوف آورد و در مدرسه مبارک شاه منزل و مأوا گزید و بمقادالمرء عدو لما جهل (۲) جمیع علومش مطرود (۳) و همه فنونش مردود گردید بجز علم صنعت (۴) که مجفف (۵) رطوبات دماغ و مخرب بنیان مزاج که خذالغایات و اترك المبادی (۶) لکن چنانش قهر و استبصال ذلیل و یایمال داشته و بر صفحه جانش رقم

۱ - جاری ۲ - انسان چیزی را که نمیداند دشمن آنست

۳ - رانده شده ۴ - مراد از علم صنعت فن کیمیاست

۵ - خشک کننده ۶ - مبادی را بهل و قائده مقصوده را

دریاب . .

ضعف واستكانت (۱) نگاشته كه همه اوضاع حجره اوبديناری
و قابل سوختن شراری نباشد وقتی در كشتن زيبق تصرفی
بخاطرش رسيد قدری زيبق گرفته در همیانی نموده و در
همیان را محكم بسته و چماق كشيده بر همیان ميزد كه زيبق
كشته گردد . از بوسه چنار توقع كوگردا حمر و از جل وزغ
تمناي سبيكه رد (۲) دارد - مجلس جميع علماء را متعرضاً
از دور گذشته و هريك را متدرجاً جوابی نوشته . از خط
تستعليق جز نگاشتن الفی بیشتر نداند و از گفتن شعر زياده
از مصرعی نتواند كه :

در خانه اگر كس است يك حرف بس است .
باری با اين احوال خود را دارای جميع مراتب كمال
و در هر فن استاد بالاستقلال ميداند چنانكه فقير را وقتی
مأمور داشته كه غزل شيخ عليه الرحمه را كه ميفرمايد :
بيند يك نفس ای آسمان دريچه صبح

بر آفتاب كه امشب خوش است با قمرم
جواب بگو فقير چند شعر بطريق مطايبه سروده اشعار

خوب را تخفیف و اشعار جفنگ را تعریف میکرد و آن
اینست :

شبى که آن مه تابان بود بحجره درم

فروغ مهر مشاهد شود ز بام و درم

اگر که ریش مهم تا کمر رسیده چه باک

زنم بدجله اگر پیز راست تا کمرم

سیر چه حاجت اگر با تو جنگ در گیرد

که چون تو تیغ زنی به که سر بود سپرم

بسبزه خط تو یوزه میزنم شب و روز

بدشت حسن تو ایدوست همچو گورخرم

ز گریه لعل و گهر میکنم نثار رخت

بین بشکر قدومت چه است در نظرم

... زغال کش شده آن بار و من هنوز از پی

چنان روم که حریفان دهند هیمة ترم

بجرم مهر و وفا خواجه ام بهیج فروخت

دریغ و درد که نشناخت عیبم از هنرم

هزار بار فلك كله ام چماق نمود

چو از در بچه قلنجی صفت بدید سر

ولی با این سفاقت نهایت قناعت و غایت متانت را

دارد و هر گز بر کسی حاجت وارد نیاورد همه بزرگان

را معروف است و در خدمت سترگان بغباطت موصوف اشعار

فارسی و عربی بسیار دارد این چند شعر که در هجو ملا محمد

نامی گفته با در سه شعر دیگر ثبت میشود :

ملا محمد که دزد است ریش بمثال کنکه دزد است

پرسیدم که کنکه دزد چیست ؟ گفت حیوانیست که

دمش بمثال ریش ملا محمد است

دماغ ملا محمد گز است صورت ملا محمد خمیر پز است

وله فی القصیده

بگو کیمیا گر کجا خوابیده است

که دود وفوت من در وی نرسیده است

ز ابرق من فندرسکی میر وضو ساخته بود

که قطره ای از آن ملا علی را بریش چکیده است

مرا که حکمت و اشراق و منشاء و فقه و اصول و

ریاضی همه علوم بگوشه عمامه پیچیده است
چه احتیاج بمیرزا باقر و حاجی شیخ که اینهمه
علوم را قلنجی دیده است

شرح حال ملا سعید

ملا سعید هو الجاهل الفرید و الغافل الوحید و آکل
الخبز و الترید (۱) از محصلین مازندران و از غداوت پیشگان
آن سامان است مردی است که پیوسته با خرافات ذاتی در
اقتناء (۲) سخافت و با حماقت فطری در اکتساب جهالت
در عنفوان جوانی و بهار زندگانی چندی علمای اعلام را مصادم
روح و فضای کرام (۳) را منادم صبح میآمد ولی از
تقریرشان جز نفی امر مجرب و از تحریرشان جز جهل
مرکب چیزی در خزینه خانه خاطر نیندوخت تا کار بجائی
رسید که محسوساتش مجهول و مردوداتش مقبول افتاد بنوعی

- ۱ - خورنده نان و ترید (ترید را بعبری تقریباً ترید
گویند) ۲ - کرد آوردن ۳ - کرام جمع کریم (برای دفع
التباس با گرامی که بعضی بقلط گرام نویسد و خوانند بدکر
این معنی پرداخت)

که تاریخ از روشن و گلخن از گلشن باز نشناختی ولی چون
از مراتب فضل مأیوس و در مراحل درس مدرّوس (۴)
آمد پای در مرحله شعر و انشاء و تحریر و املاء گذاشت
و اول کسی که مبتکریاوه سرائی و مقنن قانون هرزه درائی
بود او بود چنانکه علماء و فضلاء و امراء و امناء بمفاد
لکّل جدید لذة (۲) هر شب بزمی بر پا و جشنی مهیّا می
داشتند و او را برده بمقالاتش خاطر میگماشتند. اول شعری
که از او در مضحکه دوستان و مسخره باران آمده و داین
است که در مدح میرزا سعید خلف میر مهدی اردستانی
گفته است :

السلام ای وارث ممّن هدیت

ابن رهی را وارهان از عتق بیت

گر نکنی نو مرا اوقات صرف

الحمد لله رب العالمین فتحعلیخان کاشی کالقمر

وقتی قرآن بغلی در کاغذ آبی خستی بخط نستعلیق

جلی نوشته و حجم آن قرآن از حجم خودش گذشته بود



مجله ادبیات و تاریخ

شماره ۱۵۴

اؤرا در ماه های مبارك رمضان در خورجین گذاشته بدوش
 میکشید و در مساجد میگرددانید و میگفت من قرآن بغلی را
 دوشی کرده ام . چنان مقرر در خواندن اشعار و سرودن
 افکار خود است که ابریق از رفیق و صندوق از صدیق باز
 ندانسته برای آنها شعر میخواند ولی از بس اشعارش چون
 اشعار خاقانی موقوف بمقدمات خارجیّه است فهم آن همه
 کس را مقدور نیست و درك آن بزودی میسر نه نموله را
 این چند شعر از او ثبت شد :

در مدح حاکم کاشان گفته

حاکم کاشان بن رزاق نافر در کنف
 آن یکی درویشك بی لحیک غلیان بکف
 ایجلال و ابکمال آنقدر مقدار وجود
 که دو پا در بند و یابو میخورد بار بار علف
 آنکه معصوم است و عصمت هست اؤرا در نماز
 جای او جنات تجری نحتها اعلی الفرف
 کاشفی را اگر کسی میدید میگفت لو کشف
 این شرافت با من وحاجی رضا میرزا شرف

• وصف ملا درویش حاجی اگر خواهی بیار

از کلام لا بخرج الا نکد داری بکف

ای همایون خواستم تا من ترا پندی کنم

های خذنرا با خاک کربلا وادی السلام آب نجف

این مسیحا را ودیعت بعد از این نك نی سزا است

حمل کن در کربلا وادی السلام خاک نجف

ای مرتبی مرتبی کن تو تربیت

تربیت کن این ملك را تا کند اینجا هدف

مطامق تاریخ این گنج و رنج

یکهزار و دویست و بیست و پنج

مازی تاریخ این چرخ و دوک

لفظ نك است و يك است و خنکس است عزوك

در تاریخ اتمام بقعه گفته

بتاریخ یکهزار و دویست پنج نخست

ملك با کج و باجر و لك و چست

شرح حال کنه

کنه مردی است چنان سخت جان که کوئی مخلوق

از پنه و شخصی است چندان ست روان که پیوسته بزرگان
 را حامل بنه ، نفسی ردی الخلقه و کثیف الجثه که در حمام
 با سنگ یا چرك از لب زداید و بقوت گازانبر موی از سر
 بر آرد . دماغی چنان دراز که پنداری از ذفن رسته و کوشی
 بچندان پهن که کوئی از فقا بیکدیگر پیوسته . بائی پهن و
 دستی کوتاه و ریشی سفید و روئی سیاه دارد چنان علما را
 در سالوسی و فقها را در چاپلوسی که در يك رکعت نماز پینج
 امام اقتدا و در يك مسئله بده مجتهد اقتفا نماید . وقتی یکی
 از تاجر نظر بتقدیسی که در نزد وی اظهار میکرد ترحمآله
 او را بخانه برده متکفل اخراجات و متحمل زحمات وی
 میآمد تا چند سال در خانه آن تاجر باخور نعمت بسته و دل
 از قید محنت رسته داشت . بعد از فوت تاجر باولاد و احفاد
 وی آویخته و با ایشان طرح مرافعه و محاکمه ریخته که
 من بموجب سیاهه علیحده مبلغ سه هزار تومان از والد شما
 طلبکار و بر ذمه او حق برقرار دارم بعد از تعیین اشخاص
 بر ترتیب اجلاس سیاهه که مکشوف و نوشته که ملحوظ آمد
 لطوماری نگاشته و سیاهه برداشته بدین تفصیل :

دفعه سه صلوات و نیم فی یکقران قیمت تنجیح فی ۲۰۰ دینار
 ۲/۵۰۰ قران هفت دفعه و ربع
 ۱/۴۵۰ قران

مزد سایه خوابیدن حق السعی سرد کردن قهوه
 فی پنجقران در شبانه روز پنج فوت و نیم فی ۲۵۰ دینار
 سه ساعت و سه دقیقه ۲/۲۵۰ قران
 ۱۵/۲۵۰ قران

و فس علی هذا میزان حساب صحیح و طومار سه
 هزار تومانی قابل تصحیح گردد و بدین واسطه اینک یاترده
 سال است که در خدمت حکام شرع گاهی مؤذن و گاهی قاری
 و زمانی محدث و اوانی مقری (۱) میداند بلکه هر شب
 خواب را بر خود حرام کرده در بامی که به مسایکی حکام شرع
 است رفته تا صبح باین مضامین مناجات و نیاز با قاضی الحاجات

۱ - مقری : اذان گو . تکبیر گو - از امثالست : مقر
 اگر ببرد بانگ نماز بر طرف نشود . مصرع : کسی از مقه
 تسبیح اذان نشنیده است - بیت : فتدجو مقری تسبیح در گلویش که
 مؤذنی که نگوید علی ولی الله (مقری تسبیح شیخك تسبیح است)

آکند که الهی بعمامة شوریده فلان و پشت لب چیده بهمان
 بُنعت الحنك باز آقا و بمسواك چون آلت ابن العزّی دراز ملا
 یا بریق ملا توفیق و نتحقق شیخ تصدیق بسنگ شیش کشی ملا
 رانب و باستخوان زردك تراشی قضی ثعلب بهمیان یاره مادر
 لطفال و بچرك جامه حاجی حسنعلی بقال بمسح عربی ملاطهر
 و بکفش علی محمد ظاهر بتخته رمل ملا محمد رمال بچادر
 وال احمد حمال که آقای همسایه را بر آن باز دار که زن
 مدعی را و از مال او بکاهد و بر ادعای من
 بیفزاید و فریاد کند که آقا بیداری و از مناجات من خبر داری
 یا نه ؟ چون صبح شود بر در سرای آنحاکم شرع رود که دیشب
 در خواب دیدم که شما را در آسمان برده ملايك با شما
 نماز و شما را نهایت اعزاز میکردند بنا بر این امروز باید مرا فعه
 من تمام و کار مرا بانجام برسانید . باری گاهی که از دویدن
 محال و از نعره کشیدن مجال پیدا کند شعری سست و
 لیسیده ای نادرست میسرآید از آجمله ابن قطعه را در مدح
 می از علما سروده چون خالی از سخافت نیست مصحح اوراق
 بجهة احترام اهل علم آنشعری را که اشعار باسم آنعالم

اعلیٰ الله مقامه نموده اسقاط و مابقی را ثبت نمود .

وهی هذه

.....

.....

دونداز بس ملایک در رکابش

نمانده در ملایک هیچ اسبل

سه تا چارش پیشش در صلوات

دو تا قاری براهش خوانده چارقل

شود پر پنبه ریش میر حلاج

زبس بر چیده هر دم از قباش تل

یکی پهلوی افلاطون سیاه است

زبس خورده است اندر مدرش هل

زبس با خانه شیطان بود بد

خیار از سر تراشد زلف و کاکل

زبس بی میل باشد او بیاده

گریزد مردمان صد میل از مد

هلوع افتد اگر در مطبخ او

کند از امتلا بند قبا شل

چو بهر وعظ در منبر نشیند

تو کوئی رفته بر شاخ است بلبل

چو خواهم لب فرو بندم ز مدحش

زمین و آسمان کویند می قل

چو بر جای فلان بنشست گفتند

که درشت و بك آمد نرچمن گل

کنه این قطعه را چون برد مسجد

همه کردند تحسین خرد و هم گل

در هزل گوید

یکچند چو بگذشت ز بیماری و زنجم

نظر چو تنم دید که تصویر فراش است

پرسید ز فرزانه طبیبی ز غذایم

گفتا بخورد غوره کرش ترشی آتش است

بعد از دوسه روز دگر آورد غلامی

چون نيك بدیدم دوسه قاشق شله ماش است

گفتم شله ماش است و یکی کاسه از این آتش

سرمایه قارونی صد مرده کلانش است

هروی بجز از ماش دوسد گونه حبوب است

دروی بجز از تره دوسد گونه حشاش است

جز فلفل و بابونه و طرخون و قرنفل

صد ادویه حاره ضاره پاش است

گفتم نخورم گفت بخور گفتمش ای وای

در کشتنم از خوردن آتش این چه تلاش است

از بهر تو يك ديکچه پیر بار نهادن

نه شیوه انصاف و نه از عقل معاش است

امشب بیک کاسه کنی صرفه و فردا

صد مرده خور اینجاست که حلوا و لواش است

گفتا بخور این آتش و بامید دگر آتش

منشین که اگر مرده ای این کاسه و آتش است

ایضا در هزل گوید

..... الملك را گفتم بزرگا

بمید توام امید واریست

باین مه یاره یعنی کهودك تو

که خورشید از رخسار در شرمسار است

معلم نمی گرفتم خر چرانم

نه آخر خر چرانرا مزد کار است

بطیبت پاسخم را این مثل گفت

که مزد خر چرانی خر سوار است

پایان ینحالیه

نظر باینکه فقیر از پروردگان نعمت درگاه خلاق

امیدگاه پادشاه اسلام پناه روح العالمین له الفدی بوده و خداوند

عالم دعا بر دوام دولت منعم را واجب نموده این فقیر بعد از

اداء دعا بر ذات اقدس همایونی که عین فرض و فرض عین

است بقدر قابلیت خود اینچند تغزل را که گریزش باسم همایون

است سرود به همراهی این گنجینه انفاذ آستان شهریار جهان

روحنا فدی داشت که اگر خاطر مبارك از آن مزخرفات مملول

بدین تغزلات مشغول گردد . اللهم ابددولته و ابدد شوکته •

ز باره از سفرری چو بر گرفتم بار
 ز در در آدمم آنسرو قدسیم عذار
 بچین کنایه همی زان دوزلف عنبریز
 بمصر خنده بسی زان دو لعل شکر بار
 بحلقه حلقه زلفش نهان مه و خورشید
 ز توده توده مشکش عیان کلو گلزار
 درخت چنانکه بسیماب نقشی از شنگرف
 خطش چنانکه در آئینه عکسی از زنگار
 قتاده بر سمنش سایه از چه ؟ از سنبل
 نشسته از عرش زاله بر چه ؟ بر گلنار
 هنوز داشت ز خواب شب و شراب صبح
 دو مشکناپ پریش و دو ترك مست خمار
 غراز بام و در اندر شکفت مردم شهر
 که این فریخته چون از بهشت کرده فرار
 بدین طلیعه چو از در فرازم آدمم دوست
 بدین وثیقه چو اندر وثاقم آمد بار
 ز جای جستم و در بر کشیدمش آنسان

که در میانه هوا را نبود راه گدار
 شمار بوسه زلعلش گرفتم اوّل و رفت
 برون ز غایت حرص از میانه پای شمار
 چو دید حرص من افزون کشید دامن و گفت
 که ای ز شیوه انصاف بیخبر شرم آر
 زلال خضر نسازد روان کس سیراب
 نبات مصر نیارد دهان کس افکار
 بشکر مقدم او چون هزارره کـردم
 تن و روان و دل و دین و عقل و دیده نثار
 نخست و گرد ز زلف و کله ستر دو بیرد
 صبا ز طره او مشک بریمین و بسار
 نخست گفت ترا زین سفر چه ره آورد
 کنون بدوستی و مردمی بیا و بیار
 بیار آنچه بقدم بریدی از سنجاب
 بیار آنچه بیدام خریدی از سنجار
 ز جنسهای تو گردد چو حجره پر دبا
 ز نقدهای تو گردد چو کیسه پر دینار

هزار بزم بیارایم و در آن هر شب

شراب و شاهد و شمع آرم و نرانه و تار

چنان بسیر در آریم جام می هر شب

که خیره ماند ازو چشم ثابت و سیار

ز آفتاب شراب روز صبح طلعت خود

چو روز روشنت آرم بدیدگان شب تار

چویافت از دم مجمر هوای بزم بخور

چو رفت ز آتش می در بکاخ مغز بخار

هر آنچه بوسه ز لعل منت هوس بر گیر

هر آنچه میوه ز نخل منت طمع بردار

من آنچنانکه تو دانی بجای مانده خجل

نه نبض را ضربان و نه نطق را گفتار

بزیر لب همه با بخت داشتم پر خاش

درون جان همه با مرک داشتم پیگار

چو دیدم رفته من اندر خیال بوی و مگر

کهی زبیم در اقرار و گناه در انکار

ز جانی جست و سر باربر کشود و نیافت

بجزد و لوله ز انشاء و جزوی از اشعار
 چو دید کر در قیمت من و متاع مرا
 بینم جرعه نگیرد رهین خود خمار
 کشید خنجر و از قهر تاخت بر سر من
 بدان طریق که سبحان واحد القهار
 چه گفت؟ گفت که ای از تو شخص جان نومید
 چه گفت؟ گفت که ای از تو روی دل بیزار
 تو لعبت آری و گوئی که زلف من جادو
 تو سحر داری و خوانی که چشم من سحر
 بهر دوروز نهی بار و بوئیم بوداع
 بدین بهانه ببوسیم لعل شکر بار
 چو دیدمش که گسست آنچنان زمن پیوند
 که از نسیج مودت نه بود ماندونه تار
 جفاك مقدم او سجده بردم و گفتم
 که ای شکسته لب لعل و قندرا بازار
 بدان خدای که یگشعله آفرید و از آن
 فکند در رخ تو نور و در دل من نار

بدان خدای که يك آب را همین آرد

ز چشم من همه کلکون بچهر تو گلنار

بدان خدای که از حسن و عشق در تو درمن

نهاده جلوۀ طاوس و داده پدچش مار

بتا رموی تو یعنی بیکجهان عنبر

بحسن روی تو یعنی بصد بهشت نگار

که جز خیال تو هرگز کم نبوده رفیق

که جز بیداد تو هرگز دلم ندیده قرار

ولی چه سود که گردیده نا مساعد بخت

ولی چه چاره که گردیده ناموافق کار

ری از ممالك گیتی کنون بدان حالت

زبان بشعر نجنبد گرش بیرد تیغ

زبان بشعر نجنبد گرش بیرد تیغ

بنان بخامه نیوید گرش بیوید مار

چو در زوال هنر بیش دادمش سوگند

چو در کساد هنر بیش کردمش اصرار

ز جانی جست و روان شد که در تو بیست هنر

و کر نه در که شاهنشہ سپهر وقار

جهان جود محمد نہ آنکہ گردون را

در آستانہ او نشمرند جای غبار

بر آستانہ قدرش چو بکنرد مرّیخ

نخست دیدہ بہم بر نہد ز بیم دوار

ہمای ہمتش آنجا کہ پر زند بیند

چو پر زاغ و حواصل وجودلیل ونہار

بودم نشستہ دوش و دل از جور آسمان

بود آنچنان کہ کس نبود یارب آنچنان

جان رازبس ملالت بیزاریش ز دل

تن را زبس کالت سیرائیش ز جان

از ضعف تن چور شتہ خیاطوبن عجب

بر من ز چشم سوزن بد تنگتر جهان

کآواز در در آمد و از در درون دوید

شاگردم آن بحیلت استاد آسمان

باشد بچاہ سحرش ہاروت اگر اسیر

بغزد بدام کیدش ابلیس اگر . روان

گفتا نشسته ای زچه اینک رسید یار
 چون بدر نوبر آمده چون سرو نو جوان
 بر ماه اگر ستاره ندیدی بیا ببین
 اینماه را که آمد با روی خوی فشان
 جنسیت گرز دیده بآن ساز فرش راه
 نقدیت گر ز جان فره آن آر ارمغان
 با موی اوست حجره تراغیرت نتار
 باروی اوست که لبه ترا حسرت جنان
 بر خواستم ز جای بیچستی و او فتاد
 در حیرتم دودیده و در لکتم زبان
 کامی نرفته چند بروی اندر آمدم
 آنسان که خوردم آمد در پیکر استخوان
 دیدم تبارک الله بر سروی آفتاب
 بر آفتاب مشکى و در مشک گلستان
 هر جا که دام زلفش دلها بالحنر
 هر جا که سحر چشمش جانها بالامان
 آمد همای دولتم اندر سرای و باز

بودی چو مرغ بسمل دل در برم تپان
 دل راهمی تزلزل کاین خواب باخیال
 جانرا همی تفکر کاین و هم یا کمان
 بی سقف خانه من و این شاه محتشم
 ویرانه کلبه من و این کنج شایگان
 آمد نشست و دید یمین و یسار و گفت
 کو ساز ارغنوت و کو جام ارغوان
 من مانده همچو صورت دیوار در بجای
 نی روح در تن اندر ونه آب در دهان
 زهرم اگر بساغر چون آب زندگی
 مرگم اگر میسر . چون عمر جاودان
 نه در سرای چیزی تا آرمش رهین
 نه در دیار یاری تا آرمش ضمان
 گفتا هنر چه داری در چنت زندگیت
 ای مصدر تحسروای مایه زین
 من خاک بوسه داده سر و دم که شاعری
 ز آثم هماده نام سراینده ~~تسکین~~

تاورده نام شعر من اندر زبان که او

از زلف برد چین و فرو زد بابر و ان

آورد سر بجنبش و بر لاله سود مشک

کای طرفه میهمان من و تو طرفه میزبان

پس آستین فشالد وز جا جست و شد روان

سوی در سرای و مرا شد زتن روان

من در رهش دویدم هان کاین نفس مرو

من دامنش کشیدم هین کاین زمان بمان

باوی بگرم لابه من اندر که در رسید

شاگرد کم که باز هزار آفرین بر آن

آورد نقل و باده و آمیخت قند و گل

افروخت شمع و لاله و گسترد فرش و خوان

آنکه دوید در ره آتشوخ و باز گفت

کای سرو بوستانی و ای ماه آسمان

آویخته تو داری غنـ بر بنار و ان

آمیخته تو داری شکر بنار و ان

کز عادت مه است که در شب همین رود

زلف تو آنسب است که بر مه بود روان
 زلفت اگر نه چنبر چرخ چهارم است
 دروی ز چیست عیسی و خورشید را مکان
 باز آو مرحمت کن و بر فقر وی مبین
 کوراست دیده باز بلطف شه جهان
 خورشید عرش پایه محمد شه آنکه هست
 از قیروان بسایه او تا بقیروان
 چو ریخت بادخزان بر بساط برگ رزانرا
 بساز زآب رزان ای ندیم برگ خزانرا
 چنان بگاه خزان با رزان مخاصمه میکن
 که باد برگ رزان ریزد و توخون رزانرا
 چو کرد آب کران تن زغصه سازسبک دل
 بسان شاخ سبک سر بکیر رطل کرانرا
 بکیر جامی چون رأی پیر وروی جوانان
 مساعد ارطلبی رأی بیرو بخت جوانرا
 چو از بخار ترا کم يك آتش آرمین را
 کسی از طلبعه بسوزی روان برق بمالرا

ز آب روح فزا چهره ساز مجمر آتش

بر آن ز زلف مجعد بیار شکل دخانرا

ورت درایت بسرایمت نصیحت دیگر

کر آن بسود گرائی بسوزی از همه جانرا

مدار ساده دل از چهر سادگان سمن بر

که نقش خوشتر از اینان نه نقشبند جهانرا

چنان نخست کنید استوار عهد مو دت

کتان بگوش نبارد کسی چنین و چنان را

چو اوت گشت مسلم مسلم است جهان

دگر بیاد میاور جهان و هر چه در آنرا

وزین دو به یکی اندرز آرمت بارادت

بروز کار مگو جز مدیح شاه جهان

غیر قد یار من کا آورد زلف مشکبار

سرورا دیگر ندیدستم که آرد مشک بار

مشک دارد بار و در مشکش یکی تابنده مهر

مهر دارد بار و در مهرش یکی خرم بهار

از چه آن خرم بهار نی را طراوت؟ از بهشت

برچه آن پیچنده مشکش را شرافت ؟ بر تثار
 ایکه دبستی شکفتیها بین در کار من
 تاشکفتیها فزون بینی میان ما و یار
 سرو را جا در کنار جویبار و سرو من
 تا کنارم جویبار آید زمن جوید کبنار
 خال او بر آتش است و دل مرا بینی کباب
 حال من آشفته او را زلف یابی بیقرار
 جسم من رنجور میباشد میان او را نحیف
 چشم او بیمار میباشد مرا بیکر تراو
 قطره بارد در بهاران ابرو ابر زلف او
 در بهار رویش از من دیده دارد قطره بار
 از فریب دهراگر آرم بسوی او گریز
 وز فسون چرخ اگر جویم بکوی او قرار
 هوشم از سر میریابد آن دو چشم نیم مست
 قابم از تن میستاند آن دو زلف تابدار
 مور و مارم خوشتر از روح روان تادیده ام
 خط او جوشنده مو رو زلف او پیچنده مار

حال من دانی چنان باشد جدا. از روی او

حالم ار دیدی جدا از آستان شهریار

داور گیتی محمد شاه غازی کر ازل

ذات او بی شبه آمد همچو ذات کردگار

هی آفت کاشانه و ای فتنه بازار

باز آو دل برده محنت زده باز آو

بازار ز روی تو و موی تو چنانست

کارم بطریق گل زوی و مشک بخروار

هر جا که ترا روی جهان لاله سوری

و آنجا که ترا موی هوا نافه تاتار

از نار می اندر رخ تو جلوه کند نور

از نور تو اندر دل من شعله زند نار

زین نار مرا صفحه رخ معدن یاقوت

زان نور ترا برک سمن غیرت کلنار

گر مار دهد مهره و گردانه کشد مور

و این عادت از این هر دو بد هراست پدیدار

بر مهره لعل تو چرا پی سپرد مور

بر دانه خال تو چرا حلقه زند مار
زلف تو بجان گیری هندوی زره پوش
چشم تو بخونریزی جادوی کمالدار
جز زلف تو بر روی تو ای کعبه مقصود
کس بر حجرالا سودناو بخته زفار
آنخال تو بر خط تو دانی بچه ماند
بر نقطه که خاقان نهد از خامه بر اشعار
دارای جهانگیر محمد شه غازی
گر بندگیش فخر کند ثابت و سیار
بر مسند اجلال رخس مهر درخشان
بر کلشن آمال کفش ابر کهربار
يك شعله ز قهروی و کیتی همه دوزخ
يك نقطه ز خلق وی و عالم همه گلزار
ایام بهار آمد و هنگام مل و کدل
ليك از تو جدا در حنرم از گل و ازم
خوئست بجامم همه بی لعل تو آن مل
خار است بچشمم همه بی روی تو آنکل

ای برده دل ما و بما کرده تحکم .

وی خسته تن ما و زما جسته تقافل

شرمی همه بر ماه بدان چهره و عارض

رشکی همه بر مشک بدان طره و کا گل

بیهوده همیگوید از بوی تو سوسن

آشفته همی موید از موی نو سنبل

از زلف تو يك نكته و عالم همه ثبت

از چشم تو يك گردش و کینتی همه بابل

بر سرو خرام آری آما بتقا خر

بر ماه عبیر آری آما بتقابل

صد سلسه از اهل نظر سلسه بر پاست

تا در خم کیسوی نودوراست و نسل

صد دل بیکمی مو نکهت بسته ندانم

این ترك بخیل که در افکنده چپاول

همچون چمن کسل همی آنچه ره مبارای

گر ننگ همی آیدت از ناله بلبل

من وصل تو میجویم و تو هجر من ایگاش

انصاف ملك حكم نمايد بتعادل

دارای جهانگیر محمد شه غازی

کانه در سپهش دارا افتد بقسراول

قوسی نه دهد دایره فوج سپاهش

تاز ابل اگر خطر و داز ساری و آمل

عید است و باز از دلبری. آکنده دارد ترک من

صد چین مشک اندر کله. صد باغ گل در پیرهن

دارد فراز سرو مه. بر مه نه دزلف سیه

بر زلف کج گیر دکله. چون شهسواری صف شکن

بر سیمش آن مشکین زره. صد چین و هر چین صد گره

در هر گره دلها فره. افتاده زار و ممتحن

دارد چو بگشاید زبان. سازد چو خیزد از میان

شکر نهان در نار دان. گلشن عیان بر نارون

يك جلوه زان بالا نگر. در مرد و زن غوغا نگر

زان زلف مشک آسا نگر. گیتی ختن اندر ختن

عاشق ببوسش جان دهد. این مشکل آن آسان دهد

بدهد اگر ارزان دهد. مثنی فزون است از ثمن

او پیش و خوبان از قفا . چون از پی سلطان کدا
 او فارغ ایشان مبتلا . او سرخوش ایشان مفتین
 زان چشمکان فتنه جو . زان زلفکان مشکبو
 گوئی بشهر آورده رو . خیل غزالان از دهن
 گفت ارنشاط کاردان . آن کز حقش روشن روان
 معشوق جو رستم توان . دلبر گزین بیژن فکن
 خطش چو سوهان جان گز . سبالت گذشته از قفا
 ناورد جو با ازدها . خلوت گزین با اهرمن
 و آن کس که او را همنشین . تادیده در ثمین
 و آنرا که جابر آن سرین . تاسینه بر برگ سمن
 زان پس ادیب خرده بین . گفت از ره خرم متین
 عیش ار بخواهی دلنشین . بزم از بجوئی بی محن
 معشوق اندک سال جو . هم ساده دل هم ساده رو
 نشنیده از نیرنگ بو . نسپرد راه مکر و فن
 لعلش نه بامی آشنا . جز عشق نه جان را ابتلا
 ننگیخته قهرش بلا . ناموخته زلفش شکن

من کرده زین هر دو حذر. خیر الامورم راهبر

نی از خودم خوف و خطر. نی از کسم خشم و خشن
نه خورد سالام جو، کش گریه گیر در گلو

نی سالخورد تند خو، کومو ترا شد از ذقن
تر کی ببال و بر وسط، تن ساده همچون تخم بط

برشکرش نه مور خط. کرده ره و جسته وطن
بالا چون نخل نوبرش. دو پنج و سه سال از سرش

گردیده تابان اخترش، بگرفته تالب از لبین
دنبال آن شیرین پسر. کم کرده چون گوپاز سر

افتان و خیزان بی خبر. چون مور لنگ اندر لکن
هر شب بیز می جلوه گر. وز جلوه رشک ماه و خور

با آن نکو یان سر بسر. پیمان کن و پیمانان زن
جام و شراب خلری. بیضا و گاو سامری

رخسار و زلف عنبری. یزدان و خیل اهر من
بیچاره من عمری رهی. وز سیم و زردستم تهی

سیم و زراریمه گهی. اشک است و روی خویشتن
عشق است و درد مفلسی. کز دیده خون ریز دبسی

ورنه چو زرباشد کسی. بیند که جادرد و محن

داند چوبی سیم وزرم . هر شب براند از درم
 گلگون ز سنگ آرد سرم . نیلی زمشت آرد بدین
 گوید بدین زلف دوتا . موی سفید آری بها
 عاقل دهد آخر چرا ، کافورا مشک ختن
 بهره کردم رام تو . وز بوسه بخشم کام تو
 با آنکه دانم نام تو . تا حشر باشد ننگ من
 تسخیر بیضا کرده ای . عقد ثریا کرده ای
 اعجاز عیسی کرده ای . یا مدح دارای زمن
 شاهنشاه کی پاسبان . دارای گردون آستان
 آن کز رخس بینی عیان . فرخدای ذوالمنن
 همنام شاه انبیا . بر پادشاهان پادشا
 بر ما سوا حکمش روا . مانند روح اندر بدن
 فر محمد شاه بین . آثار ظل الله بین
 در حکم آن جمجاه بین . از روم تا مرز ختن
 و چون فقیر گاهی غزلی میسراید این غزل را که
 گریزش بنام همایون است ثبت مینماید :
 بیگانگی نگر که بت بیوفای ما
 شد آشنای غیرو نشد آشنای ما

-۱۴۹-

مادر قفای کودکی افتاده ایم و دل

افتاده همچو کودکی اندر قفای ما

ای گوهر یگانه بزلف دوتای تو

بشکست بار هجر تو پشت دوتای ما

ای جان و دل فدای تو خوش آنکه مدعی

گوید فلان بمردو تو گوئی فدای ما

دشنام بیش میدهد امروز گو ئیا

دی مستجاب گشته بیزدان دعای ما

در پای کوی تو سر ما میتوان برید

نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما

با ما همی بجای وفا میکند جفا

تادیده در پناه شهنشاه جای ما

نظر باینکه فقیر این ترهات و مزخرفات را در عنفوان جوانی
و بهار زندگانی که نیک از بد و مقبول از رد امتیاز نمیداد
بجهت صحبت و مزاح یاران نوشته بود و هر پارچه کاغذی از
آن بدست کسی افتاده و نسخه مدون نداشتیم و میخواستم زود
بشرف حضور مشرف شود از هر جا ورقی مغشوش و پیریشان
جمع کردم اگر انشاء الله مقبول آستان خسرو کیوان پاسبان
و مطبوع رای داور جهان گردید و از این مضایقه نفرمودند که در
عهد دولت ابد مدت آن خسرو جمجاه چنین کتابی نوشته شده
باشد و آیندگان را معلوم گردد که آفتاب آن دولت بر آباد
و خراب تابیده چنانکه در عهد شاه عباس کلعنایت بعضی چیزها
و در زمان شاه سلیمان آقا جمال مرحوم کلثوم ننه را نوشت
در این عهد این فقیر هم این مزخرفات را نوشته باشد رخصت
کرامت فرمایند تا تتمه آنرا جمع کرده کتابی خوب و دیوانی
با اسلوب نگارش رفته انفاذ حضور آفتاب ظهور کرده و الا
همین قدر مزاحم و مصادم بودن بس است

بیت

تاجهان را شاه باید خسرو ما شاه باد
عرش فرش و مهر رای و آسمان در گاه باد
پایان کتاب

غلطنامہ

صفحہ	سطر	خطا	صواب
	۱۳	تلفیق	تلفیق
۵	۲۳	توجہ نشدہ	ترجمہ نشدہ
۷	۱۲	از مطالع	وا از مطالع
۴	۱	بد یمہ وال	بد ینمہ وال
۶	۱۳	وفی فتدلی	دنی فتدلی
۶	۱۷	۲	۱
۷	۴	فروز	افروز
۸	۵	فہذ	فہذا
۱۰	۹	ریاضی	ریاضی
۱۴	۱۳	تجیثی	تجیء
۱۵	۵	تعیین	تعیین
۱۷	۱۱	کـران	کـران
۱۹	۱۷	اسم	اسم

فلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۰	۵	نفتبته	تفتبته
۲۳	۶	نفسنا	انفسنا
۴۱	۱۷	نهنق	نهیق
۴۸	۱۷	۲ - سیبه در اصطلاح اهل اصفهان کوچه است	
۵۵	۱۸	ملوش	ملوث
۵۸	۲	نیس	نیش
۵۸	۵۹	نمود	نموده
۶۰	۱۶	بیائید	بیائید بیائید
۶۱	۱۲	بد آن	بدان
۶۸	۳	اضبق	اضیق
۹۲	۱۱	یقضه	یقظه
۱۱۵	۱۷	قائده	فائده
۱۱۶	۶	سبکیه زر	سبیکه زر
۱۰۰	۸	شمر	شعر

غلطنامه



صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۲۰	۸	ود	بود
۱۲۷	۹	کردند	کردند
۱۲۷	۱۲	نظر	ناظر
۱۳۱	۱	گدار	گ-نار
۱۳۳	۳	بینم	بنیم
۱۲۴	۱۳	زبان بشعر فجنبد	که از هنر نتوان
		گرش ببر دتیغ	کرد پیش کس اظهار

(تذکار لازم)

چون سرو کارها با چاپخانه شرکت مطبوعات بود که در بساطش حرف همزه و علامات مد و تشدید یافت نمیشد بنا برین چنانچه خوانندگان گرامی در حین مطالعه بکلماتی از قبیل : مذهب . سیما . جبلی . بحذف تشدید و لالی بحذف مد و شه . و . برخوردارند حمل بر بیوقوفی .